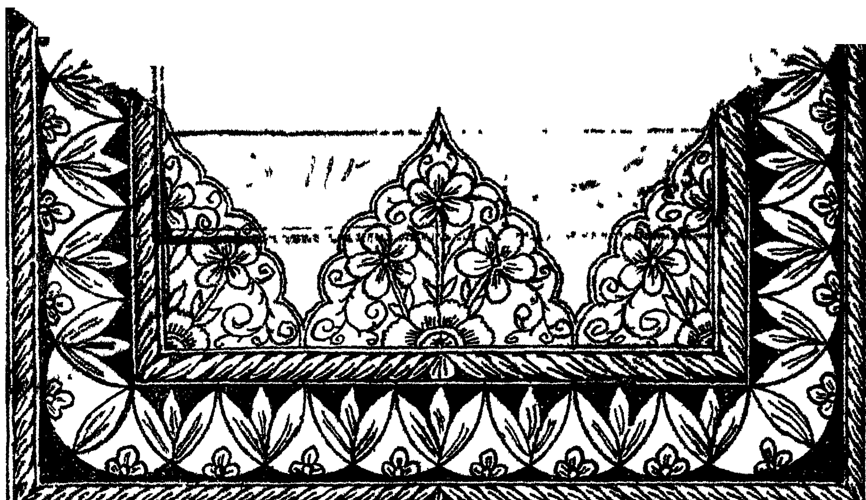
كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب فیض انتساب گنجینۂ اسرار ربانی آئینۂ انوار سبحانی المسمی بہ



باہتمام فقیر حقیر سید محی الدین مہتمم مطبع غفر اللہ لہ ولوالدیہ

در مطبع الٰہی واقع [illegible] طبع گردید



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العلمین والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ وصحبہ اجمعین

اما بعد فقیر حقیر سید شاہ صدر عالم قادری صبغۃ اللہی گزارش میکند کہ از مکتوباتیکہ سلطان العارفین برہان الواصلین امام الموحدین قبلۃ المحققین پیر دستگیر حضرت سلطان سید عبد الرحمن الحسینی القادری الصبغۃ اللہی قدس سرہ العزیز بفرزند جگر بند خویش اعنی فرد الحقیقۃ صاحب الوقت قطب درگاہ صمد پیر دستگیر حضرت سید علی محمد الحسینی القادری الصبغۃ اللہی نوشتہ بودند یکی بہ بیان روح دوم در بیان قلب سوم در بیان نماز چہارم در بیان محمود و نصیر او دستیاب شدند لہذا فقیر این مکتوبات را نعمت غیر مترقب داشتہ در مطبع صبغۃ اللہی رائچور علاقہ حیدرآباد دکن طبع کنانید تا ہمہ برادران دینی مستفید شوند وباللہ التوفیق وہو خیر الرفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در بیان روح

حمد بی غایت سزای فیاضی که حقایق علمی را بفیض اقدس در مرتبه کمال جلا مفاض نموده استعداد
ظهور عینی بخشید و ثنای لا نهایت قرین جوادی که از جود ازلی نور لم یزلی را در عرصه کمال استجلا
جلوه گر ساخته اصل و ماده عالم غیب و شهادت گردانید و صلوات زاکیات بران سرور کائنات
که ظهور مخلوقات بنور اوست که انا من نور الله والخلق من نوری و تحیات وافیات
بران مفخر موجودات که وجود ممکنات بظهور اوست که اول ما خلق الله روحی ثم خلق
الارواح منه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد
ای نور العین سعادتمند ازل و ابد سید علی محمد روح الله روحک بروایح روح نبیه بمنه وکماله کرمه از
جانب فقیر الی الله السبحان سید عبد الرحمن دعای ترقی درجات کونین مطالعه نموده این مکتوب را
معلوم نمایند که روح چیست و ظهور کیست برخوردارا روح نوریست بی کیف و بیچون و بیچگونیت
از کمین بطون بمیامن ظهور هویدا گردیده آئینه جمال بی مثال حضرت ذو الجلال با کمال گشته و آفریدگار
موجودات جلت عظمته خود را با جمیع کمالات خود در ان آئینه متصف دیده برخوردار من مثالش در
یابید اگر کسی خواهد که چون صورت خود را بخط و خالی که دانسته است بدیده ظاهر ببیند بجز آئینه نمی تواند
دید پس در آئینه نظر کند و چون یکطرف آئینه که مقابل ناظر باشد روشن و صاف بود و طرف دیگر از تیرگی
و کثیف تارهای نور نظرش بسبب جلای آئینه ضعیف نشده واز آئینه برگردیده بر شخص ناظر منتهی میشوند
و ناظر در نور نظر خود منظور مینماید همچنان حضرت واجب الوجود خود را با جمیع کمالات خود در خود دانسته
از ظهور وجود خارجی عالم مستغنی بود که ان الله لغنی عن العالمین چون خواست که خود را از حیثیت
ربوبیت و مربوبیت خارجا بر خود نمودار سازد در آئینه عدم برای شهود صورة ممکن الوجود نظر فرموده چون

یکطرف این آئینه که مقابل ظهور وجود است روشن و منور بنور وجود بود و طرف دیگروے
باعتبار ممتنع الوجود ظلمت و کثافت عدمیت داشت آن نور نظر که ظهور بنفس حمانیت خود
در با تصاف جمیع کمالات خود بموافق تصورات صور علمیه بر خود نمودار ساخت نور العین من نور
نظر در روشنی بصر در دیدهٔ ناظر و بصیرت باصر اگرچه بالتشخیص شخص قایم و دایم است اما ظهورش در
آئینه شهود حادث و عارض و این دید و شهود و بازیافت اگرچه ازلی نیست اما وجودش ابدی بقایش
سرمدی خواهد بود و آن روح نورلیست صرف که بیچون و بیچگون و بی شبه بی نمون بمادہ و مدت ظهور کرده
مادهٔ جمیع مخلوقات گردیده است و این نور صرف عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه وسلم کما
قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر الحدیث و انا
من نور الله والخلق من نوری نور العین من نور محمدی صلی الله علیه وسلم ظهور حب حقیقی است
که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مشیر از وست و از
ازل طبابستن بحیهم ظاهر شده یعنی حب حق ظهور خلق را در پیوسته و در ابد بصورت یحبونه هویدا گشته
یعنی ثمرهٔ حب حق در خلق از پرتو آن نور ظهور یافته برخوردار ازل اشارة از نزول اوست از حق بخلق
کقوله علیه الصلوة والسلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
و ابد عبارت از عروج اوست از خلق بحق کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا
الآیه و چون ان نور از عالم بحیهم ظهور فرموده صورة عدمیه را وجود نما گردانید و آثار و احکام علمیه در مرتبه
عینیه هویدا ساخت پس واسطهٔ وجود و عدم آمد در ابطه حدوث و قدم گشت جامع آن نور صرف محمدی
بحسب قوی و قابلیت خود باسامی جداگانه موسوم میگردد چنانچه باعتبار فیض وجود و حیات بلا واسطه
از رب الارباب استفاضه نموده بر سایر خلق مفیض ست بروح محمدی نام یافت کما قال
علیه السلام اول ما خلق الله روحی الحدیث لانه اول من قابل بفیض وجوده

و باعتبار این روح آنسرور کائنات صلی الله علیه وسلم را ابو الارواح میگویند کقوله علیه الصلوة
والسلام کنت نبیا و ادم بین الماء والطین ای بین العلم والعین و بین الغیب و الشهادة
و آدم علیه السلام را ابو الاجسام میخوانند پس آدم من دونه از نور محمدی صلی الله علیه وسلم ظهور یافته
و بحسب روحانیت آدم خلیفه آنحضرت بود و باعتبار جسمانیت آنسرور عالم از اولاد آدم و
بحیثیتی که آن نور را یافت پروردگار خود حاصل آمده عقل اول میگویند قال علیه الصلوة
والسلام اول ما خلق الله العقل زیرا که اول کسی تعقل پروردگار خود کرده است و تصرف حق
در صور کائنات بموافق صور علمیه بواسطهٔ اوست و باعتبار یکه آن نور باثبات نفس رحمانی
حروف عالیات علمیه را بحکم اکتب علمی فی خلقی و اکتب ما هو کائن در لوح خارج ثبت
کننده است قلم اعلی نام یافت چنانچه آنسرور عالم فرموده است اول ما خلق الله القلم
و قسم حضرت آفریدگار که ن والقلم وما یسطرون است بدین قلم اعلی بود جانی مراد از
نون دواتیست که عبارت از علم قدیم حضرت حق است تعالی شانه که از ان دوات علم الهی این قلم
اعلی سطر بندی ملک و ملکوت مینماید و ما یسطرون عبارت از ملک و ملکوت است که بواسطهٔ قلم اعلی
مسطور است برخوردار من آن نور محمدی بدرة البیضا نیز مسمی گشته زیرا که در قطرهٔ آب خالص است که از هوای
سماوی از ابر نیسانی بدریای الم متلاطم میشود و در صدف قابله فرود آمده نام دُر گیرد و از اطلاق آبی در
گذشته در لباس دُری مقید گردید همچنان که آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم زیر آسمان فیض اقدس بکمال
جلای آفتاب حقیقی از ان عما که ما فوقه هواء و ما تحته هواء در شان اوست از هبت
نسیم فیض رحمانی قطرهٔ رحمت رحمة للعالمین باد فیض مقدس بسوی دریای امکان نزول یافته و در
صدف قابلیت کمال استجلا بقید حدوث ظهور فرمود و اطلاق آبی وجودی و اسم قطره گذاشته
بدرة البیضا مقید و مسمی شد برین مناسبت آنسرور کائنات صلی الله علیه وسلم نور خویش را درة البیضا

خواند اول ما خلق الله درة البیضاء و درة البیضاء نفیس‌ترین جواهر بحریست که آب خالص سماویست
و هیچ از کثافت زمین هیچ چیز آمیزش نیافته و این درة البیضا نیز اشرف سایر انوار علویست که
و هیچ کثافت مخلوقات سفلی نیامیخته چنانکه آن نور محمدی را روح اعظم و روح اقدم نیز می‌گویند
که هیچ کثافت بر بالای وی فرشته دیگر موجود نیست و از همه مقربان بارگاه جلال و معظمان درگاه جمال اقرب
و اعظم اوست و در صف اول این روح اعظم روح القدس است که منزه و مقدس از آلایش
خلقی است و در صف آخر وی جبرئیل امین است علیه السلام و در صف وسط ملایکه هیمنه اند که از
خلق عالم و خلقت آدم خبر ندارند و در اشراقات انوار ربانی شیفته و فریفته اند هاموا فی جلال الله
و جمال الله منذ خلقهم و در شان ایشانست یوم یقوم الروح والملایکة صفا لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن مراد ازین روح اعظم است برخوردار همه فرشتگان و کروبیان ملاء اعلی
در جناب عظمت وی صف کشیده و دست ادب محکم بسته بحکم و فرمانبرداری وی حاضر و ناظر اند
و امر حضرت رحمان از وی بسیار خلق میرسد و اوست آمر سایر موجودات و حکم تمام مخلوقات
که امر الله عبارت ازانست چنانکه امر پادشاه اگرچه مامور بحکم پادشاه بود اما آمر و حاکم سایر خلق
است و این امریست که از صورت کن ظهور یافته عالم خلق را بصورت بلباس فیکون ظاهر گردانیده
و کسانیکه روح را قدیم میگویند بدان وجه که روح از امر الهی است و امر کلام اوست و کلام صفت اوست
که بذات قایم است برخوردار اکلام بی حرف و بی صوت اگرچه قدیم است اما بظهورش در مخارج کون
حادث پس وی را قدیم نباید گفت بلکه اطلاق روح بر قدیم نباید کرد و روح فنفخت فیه من روحی که
روح قدسی الهی است اگرچه قدیم است اما نفخ ظهورش در آدم حادث پس حدوث باعتبار ظهور اوست
و قدم بحسب بطون او و اطلاق روح بظهور باید کرد نه بر بطون او که بطونش از ادراک مخلوقات مستور
نور العین من حضرت آفریدگار موجودات جلت عظمته این امر الله را که روح اعظم است از نور خود پیدا فرموده

حکم کن بروی صادر گردانید و جمله عالم را از وی ساخته در مرتبه فیکون آورد ای برخوردار من کیفیت این
روح اعظم بر آن برخوردار از نفس رحمانی و از دیگر مکاتبات و مکالمات این فقیر روشن شده و
علم مراتب ظهورش بدرجه یقین رسیده باشد انشاء الله المستعان چون تجلیات حقیقت این روح
اعظم بر ضمیر آن نور العین متجلی شوند بچشم بصیرت معاینه خواهند کرد اوست مرکز دایره موجودات
و قطب فلک مخلوقات که قیام وجود همه اشیاء بدوست و با هر شیء که مخلوق هست وجهی دارد که
قیام آن شیء بوجه اوست و ادراک شیء مر حق سبحانه تعالی را در خور این وجه آمده و کسانیکه ضمیر کل شیء
هالک الا وجهه بسوی شیء راجع داشته اند یعنی هر شیء هالک و فانیست که وجه آن شیء مراد
شان این وجه است که قیام شیء بدوست و بقای ابدی و ثبات سرمدی مر این وجه است جان من
جمیع ملایک اعلی و اسفل را از نور این ملک اعظم بمثابه قطرات از دریا بیافریده شده است و
چون این ملک اعظم آیینه حق شد ظهور وی سبحانه و تعالی در وی بذات و صفات بود در مخلوقات
دیگر ظهور وی از حیثیت بعضی صفات اوست جل و علی شانه برخوردار من همین روح اعظم را حسب
ظهورش از اجسام بسیطه لطیفه در ابدان مرکبه عنصریه قوتهای بی منتها اند هر کس ادراک قوتی از قوای
وی بنام دیگری نامد و بوصف دیگر میشناسد ما هم از بعضی قوی و اوصاف وی بیان مینماییم که
قوتهای کلوی لانهایت اند و در حد حصر و ادراک بشر در نگنجد که پرتو نور ازلی ست و ظهورش ابدی لم یزلی
اگر حقیقت و ماهیت وی را شرح دهیم انگشت اشارت بر اظهار سر ربوبیت رسد و افشای
سر ربوبیت کفر است و حضرت سلطان رسالت با چندان کمال نبوت برای تعلیم امت و
تحریص ملت سر روح پر فتوح مستور داشتند و اظهار حقیقت بر حواصل قاصره مصلحت ندیدند و لیکن
برموز غامضه و اشارت لطیفه بروی نموده که انا من نور الله والخلق من نوری و امثال آن
بلسان گوهر فشان بیان فرموده چنانچه در ما تقدم مذکور شده من عرف جان من را نیز میباید

که بعضی قوی و اوصاف آن روح که در ظهورشان بوجود آمده اند بموافق اقوال اقوام و مثبتات
عقاید ذوالعقول و اهل فهام بیان نمایم چنانچه میگویند روح قوتیست که ترکیب جسمی را محافظت
میکند و آن قوت نشو و نما دارد یا نشو و نما ندارد اگر نشو و نما دارد آنرا روح جمادی میگویند و روح جمادی
را دو قوة اند یکی ثقالت که ماده جسم میشود دوم خفت که در حوالی جسم محیط گشته اجزای جسمیه را منجمد
میسازد و اگر آنقوت را نشو و نما باشد آنرا روح نباتی گویند و این روح نباتی را سوای قوای روح
جمادی هفت قوة اند یکی قوة جاذبه که غذا را جذب میکند دوم قوت ماسکه که غذا را در خود میدارد
سوم قوة هاضمه که غذا را پخته میگرداند چهارم قوة دافعه که ثقل و کثافت غذا را از جسم خود دفع نماید
پنجم قوة متصوره که غذا را همرنگ جسم میگرداند ششم قوت نامیه که در اقطار جسم طولاً و عرضاً نمو بخشد
هفتم قوة مولده که برای ظهور هم مثل خود خلاصهٔ غذا را از جسم خود بیرون می آرد و مبدا و ماده میسازد
که آنرا جسم میگویند نور العین من نیز چون آنقوت با نشو و نما حرکت ارادی میدارد آنرا روح حیوانی
میگویند و آن روح حیوانی را سوای قوتهای روح جمادی و روح نباتی دو قوة اند یکی غلبهٔ شهوت
که بلذات اکل و شرب و جماع مشغول و فریفته میباشد دوم غلبهٔ غضب که برای حصول لذات
مذکوره یا برای دفع ضرر خود بر حیوانات دیگر بغضب حمله میکند جان من چون آن قوة محرکه را از راه
حواس ظاهری و باطنی قوت ادراک جزئیه پیدا میشود بروح نفسانی موسوم گردد و قوتهای این روح
همین حواس ده گانه اند پنج در ظاهر اند که مرئی و محسوس میشوند و آن سامعه و باصره و ذائقه و شامه
و لامسه است و پنج در باطن اند که مرئی نمیگردند و آن حس مشترک و خیال و حافظه و واهمه و متصرفه
است و این روح نفسانی اول کمال است مر جسم را از جهة ادراک جزئیات برخوردار چون
آن قوة روحی با بدن جسمی تعلق شده در امور بدنی و روحانی بمقتضای اوقات تصرف نماید و امور
فکریه و عقلیه دریابد و کلیات و جزئیات را باهم ادراک کند به تعلق بدین صورت بدنی بانوار انسانیت

خویش در گیرد آنرا قلب و نفس میگویند که نفس شیء ذات اوست و این قلب را ورای قوای روح
جمادی و روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی قوتیست عاقله مدرکه کلیه جزویه که بدان قوت در میان
تصورات و تصدیقات ازدواج داده و مقدمه فکریه نتیجه دیگر برمی آرد پس ادراک کننده کلیات و
جزئیات و دریابنده حقایق کل کائنات اوست نور العین من چون آن قوت کلیات صرفا
ادراک کند ولی تصرف محض تعلق بامین دارد آنرا روح انسانی می نامند و این روح انسانی را
ورای قوتهای ارواح مذکوره قوتیست شهودی که بدان قوة در نظارهٔ جمال بیمثال ازلی استغراق
کلی یابد جان من چون آن قوت روح انسانی در شهود جمال آلهی خود را بالکلیه فراموش سازد و هیچ تعلق
ندارد بسر انسانی موسوم گردد نور العین من این سر انسانی ظهور روح روحانی محمدیست صلی الله علیه وسلم
و روح محمدی ظهور روح قدسی است که وجه الله عبارت از آنست برخوردار من همان یک روح است
که بحسب ظهور در مراتب قوتهای مذکوره مناسب هر قوت نامی دیگر یافته است و باعتبار بطون
روح الهی نور ذاتیست که بذات قایم و دایم است پس اولی آنست که اطلاق روح بر ظهور کنیم نه
بر بطون چنانچه را تقدم نزد کلام بعضی کسانست که روح را قدیم پنداشته اند مذکور شد نور العین من باز
معلوم نمایند اگرچه در میان اصحاب کلام و حکمت و ارباب تحقیق و معرفت در کیفیت روح اختلاف
بسیار واقع است اما پیش این فقیر هیچ خلاف نمی نماید بلکه چون بر هر یکی بعد از ریاضت و مجاهده مرتبه
از مراتب مذکوره روح ظهور یابد میداند که روح همانست و یقین شناسد که حقیقت روح بر خود منکشف
گشته است برخوردارا ازین اختلاف ایشان تحقیق قوتهای روح بکمال حاصل آید که اختلاف العلماء رحمة
سر این معنی بود چنانکه بعضی میگویند روح چون معتدلست که باعتدال وی حیات قوت می یابد جان من غایت
ادراک این قوم روح حیوانیست و آن بحرارت غریزیست که بدن را زندگی از وست و بعضی میگویند
که روح عبارت از ترکیب اجزاء لطیفه است و آن جسمی است لطیف که در بدن بمانند سریان آتش

و در کل ساری گشته از اول تا آخر عمر باقی میماند برخوردار باین هم را الست است چون برین
قوم ماهیت روح حیوانی که داخل بدن است کشف شده دانستند که روح همین است و بعضی
میگویند که روح جسمی است در بدن و آن بخاریست که بحرارت غریزی و اخلاط از تجویف قلب
صنوبری صعود کرده بواسطه عروق در سایر بدن پراکنده شده است جامعی ایشان نیز روح حیوانی
را یافته اند که از تاب پرتو روح انسانی منور گشته همه اعضا و جوارح را قوت بخشیده بنور حیات
منور گردانیده است و این روح همیشه در بدن مقیم میباشد و گاهی از بدن خارج نمیشود و بموت طبیعی
فنا پذیرد و تصرفات قلب انسانی را که بعد واسطه اوست و بعضی میگویند روح جزو لایتجزیست
و آن جوهریست قایم بذات و غیر منقسم است و مظهر ظهورش دماغ است که ادراک جمله حواس بوی
منسوب است نور العین من ایشان هم راست میگویند چون این قوم بکثرت ریاضت و مجاهده تزکیه
نفس حاصل کردند نور روح نفسانی که از پرتو روح انسانی منور شده است بر دیده عقل ایشان کشف
گشت پس نور عقل که مقید بدلایل عقلی بود آن پرتو را جزو لایتجزی قایم بذات یافتند و دانستند که روح
را شناختند و مقصود حاصل کردند و همانجا در ماندند جامعی این روح نفسانیست که از پرتو تعلق روح انسانی منور گشته است
و آن پرتو قسمت پذیر نیست زیرا که مرکب با جزای جسمی نیست بعضی میگویند که روح عبارت از اجتماع سه قوت است یکی در
دل دوم در جگر سوم در دماغ ایشان نیز بنور ریاضت مجاهده بسه قوه روح یافته پنداشته اند که روح در همین
سه قوت منحصر است جامعی محل روح حیوانی دل صنوبری است و مکان روح نباتی جگر و منزل روح
نفسانی دماغ است چنانچه مذکور شد و بعضی میگویند که روح و نفس شیء واحد است و آن جسمیست
لطیف نورانی که مشابهت دارد بجسم محسوس و مردیر است جذب و خروج و تلطیف و انکشاف
و بدو است عروج و استدراج بسوی آسمان و راه نیابد بسوی وی موت و فنا منسوب نشود و بوی
اول عمر و آخر عمر داده است و در روایح طیبه و خبیثه و عقیده اهل سنت و جماعت برانیست

نور العین من ایشان هم راست میگویند چون اینقوم بعد از مجاهده نفس قدم در مراقبه دل نهاد ز ز
کثرت ذکر و مراقبه دل ایشان چنان صاف شده که مکاشفه علمی رو داده در کشف علمی روح بیکم
کیف را بشکل جسمی متشکل یافته اند جا نمی این قلب انسانیست که روح انسانی بعد از منفوخ شدن
در قالب جسمانی با بدن تعلق گرفته با نورانیت خویش بصورت بدنی کسب کرده و این تشکل جسمی اگرچه
روح را بتعلق بدن حادث و عارض ست اما ابدیست که دیر راحت والم بواسطه آن تشکل میرسیت
نور العین من غالبا این قوم روح هر دو چیز اطلاق میکنند یکی بروح حیوانی که در بدن مقیم میباشد و گاهی
از بدن خارج نمیشود و دوم برین روح مذکور که قلب انسانیست و آن قلب همیشه جاری و ساری
میباشد چه در عوام و چه در خواص اما در عوام بوقت خواب از بدن مفارقت نموده در سیر میباشد
و آن رویا گاهی صادقه و گاهی کاذبه نمودار گردد و بوقت بیداری باز بسوی بدن معاودت مینماید و خواص
را سیر و طیر برین قلب در وقت بیداری هم میسر می آید و آیه کریمه ازین هر دو روح مقیمه و روح جاری
آگاهی می بخشد کما قال سبحانه تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان
فی ذلک لایات لقوم یتفکرون برخوردار من آن قلب بواسطه تعلق روح انسانی با روح حیوانی
تدبیر و تصرف مینماید در بدن جسمانی و قلب همان روح مجردست که بواسطه تعلق تدبیر و تصرف خود
صورت بدنی بر خود نمودار ساخته بنورانیت اصلی خود قایم و دایم است و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی اشارة از وست زیرا که ظهور نور قلب از عالم امر است که ادراک عالم
خلق بوی راه نیابد مگر بعد از اتصاف ایشان باوصاف نورانیت وی همین معنی بود که در تتمه آیه
کریمه فرمود و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا ای نداده شده شمارا از علم و ادراک عالم خلق و شهادت
طرفة العین بس علم و ادراک شما بعالم امر چگونه رسد نور العین من بعضی میگویند روح مخلوق نیست

که در تحت کن درآمده و آن لطیفه ایست ربانی که تعلق صرف دارد با قلب جسمانی بی اعتبار آنکه تصرف
وی در بدن ظاهر شود جامن این هم راست است که ایشان تصفیه دل بکمال حال کرده بذکر و شغل
چنان مشغول شدند که از مکاشفه علمی ترقی نموده بکشف عینی رسیدند دران وقت دیدهٔ دل ایشان
چنان کشاده گشت که آن لطیفهٔ ربانی که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی بروی تجلی نموده دانستند که
بماهیت روح رسیده اند و حقیقت روح کما هو یافتند جامن حقیقت روح از همه برتر و عالی تر است
و این روح مکشوفهٔ ایشان روح انسانیست که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی و با وجود تعلق
قالب کلیات محض را ادراک میکند و بعضی میگویند روح از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر است
و از همه تعلقات مجرد است هیچ اعتبار تعلق و تصرف در وی ملحوظ نیست نور العین من که ایشان
هم راست میگویند که ایشان هم از مکاشفهٔ شهودی که کشف عینی است ترقی نموده بکشف وجودی راه
یافته اند یعنی وجودیکه مضاف بر ظهور است بر ایشان کشف شد و آن ظهور وجودی مضاف عبارت
از تجلی روح است که از همه تعلقات مجرد باشد پس بواسطه آن تجلی روح را از همه تعلقات منزه
و مجرد یافتند برخوردار من این روح مکشوف این طایفه علیهم الرضوان انسانیست که عین ظهور روح محمدی است
و آن سر انسانی همیشه در نظاره جمال بیمثال حق استغراق کلی دارد و بجز وجود محض هیچ شی تعلق
نگیرد و بعضی میگویند روح حادث نیست بلکه قدیم و ازلیست و هیچ چیز از مخلوقات با وی آمیزش
نیافته جامن اینهم راست است چون اینقوم که خواص درگاه اند مرایای قلوب خویش را
بانواع اذکار و اشغال تصفیه کمال دارند و از رفع تعلقات تجلیهٔ روح و تخلیه سر حاصل کردند دران وقت
بر اسرار ایشان تجلیات صفات قدسی و تنزیهی متجلی شدند دران تجلیات از بشریت خویش و از جمیع
مخلوقات فانی مطلق شده جمله یک وجود دیدند دران وجود ماسوی را فانی و مستهلک یافتند و روح
را نیز قدیم و غیر مخلوقات پنداشتند جامن این روح مکشوف این قوم روح قدسی الهی است آنرا در اصطلاح

اہل تحقیق روح اللہ روح میخوانند اینما تولوا فثم وجہ اللہ و وجہ اللہ اشارہ از وست سخن دوم آنکہ
اگرچہ روح القدس را بر سہ جا اطلاق میکنند یکی برین روح الٰہی کہ وجہ اللہ است دویم بر امر اللہ
کہ روح محمدی است صلی اللہ علیہ وسلم سوم جبرئیل علیہ السلام نیز روح القدس میگویند اما روح قدسی مقدس
از اعتبارات خلقیہ است کہ عبارت از وجہ اللہ است آن روح الٰہی است نہ روح انسانی و غیر آن نور
العین من ہمہ قوتہای یک روح اند کہ بحسب ظہور ہر قوۃ در ہر مظہر و محل بمناسبت آن مظہر ظہور یافتہ
بنام جداگانہ موسوم شود مثالش معلوم فرمایند کہ انواع جواہر از لعل و زمرد و الماس و غیر آن از یک معدن
بوجود می آیند و ہمہ یک جنس معدن شامل اند و پرورش ہمہ از یک پرتو آفتابست کہ دران ہیچ تفاوت و تغیر نیست لیکن آن یک
تاب آفتاب بمناسبت قوۃ ہر جوہر در جوہر بہ دیگر گون مینماید چنانچہ در لعل سرخ در زمرد سبز و در الماس سفید پس تفاوت
باعتبار قوۃ و قابلیت ہر جوہر است نہ در تاب آفتاب و آن تاب علی السویہ بر ہمہ تافتہ ہر یکی را بمناسبت
قابلیت وی روشن کردہ است جانمن ہمچنان آن روح نفخت فیہ من روحی چون در قالب
آدم علیہ السلام کہ بعناصر اربعہ تخمیر یافتہ است منفوخ شدہ بگردن رسیدہ غلبہ سردی و خشکی عنصر
خاکی یافتہ و بصفت سرد و خشک متصف گشتہ اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و منور گردانید این قوۃ
انجماد روح جمادی نام یافت و چون از گردن بجگر رسید انجا غلبہ گرم و تری عنصر بادی یافتہ و بصفت گرم
و تر متصف شدہ باتصاف صفت بادی در اجزای بدنی قوۃ نمو بخشید چنانچہ نمو نباتات بسبب دمیدن
باد است بقوۃ نمو بروح نباتی موسوم شد و از جگر بدل صنوبری نزول کرد در آن دل غلبہ گرمی و خشکی عنصر
آتش یافتہ بصفت گرم و خشک اتصاف گرفتہ حرارت غریزی را قوۃ بخشیدہ در اجزای بدن ساری
گردانیدہ و اعضای بدن را در حرکت آوردہ بروح حیوانی نام گرفت و چون از گرمی دل صنوبری بیتاب گشتہ
خواست کہ از بدن بیرون آید بانہ از دل صنوبری برآمدہ و بدماغ رسیدہ و در دماغ غلبہ سردی و تری
عنصر آب یافتہ باتصاف صفت سرد و تر آرام گرفت و در سایر اجزای بدن پراگندہ شدہ جملۂ اعضای

را قوت ادراک جزئیات بخشید و بنام روح نفسانی موسوم گشت جان من اگرچه آن روح در بدن منفوخ
گشته بصفات همه عناصر اتصاف گرفته بمناسبت صفت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر
گردانیده است اما تعلق وی بعد از تصرف بروح حیوانی که دل صنوبری است از همه بیشتر گردیده زیرا که
آن روح نوریست لطیف تر و عناصر باعتبار نورانیت وی کثیف بودند و از همه عناصر عنصر آتش لطافت
بیشتر دارد و چون در دل صنوبری بغلبه صفت عنصر آتش لطافت بیشتر یافت با وی از همه اعضاء و جوارح
تعلق کمال گرفت که موانست لطیف بجز لطیف نباشد و چون بدین تعلق روحانی در قالب جسمانی
تدبیر و تصرف خویش ظاهر نموده صورت بدنی با نورانیت خویش کسب کرد قلب و نفس نام گرفته
باعتبار صرف تعلق بی تصرف بروح انسانی مسمی گشت و باعتبار رفع همه تعلقات سر انسانی است
که بجز وجود واجب الوجود تعلق ندارد و از جمله با موافق جلال الله و جماله گردد و باعتبار یکه ظهور همه از وی
روح محمدیست صلی الله علیه وسلم و باعتبار بطون که ظهور هیچ شئ در وی ملحوظ نباشد روح قدسی بود نور العین
من محقق منصف را لازم و واجب است که اطلاق اسم روح بر ظهور کنند نه بر بطون و کسانیکه روح را قدیم و غیر مخلوق
گفته اند بغلبه حال سکر گفته اند که مرادشان از آن روح الهیست نه روح انسانی و غیر ذلک و اگر کسی روح را
قدیم گوید و این روح ما دشمار اند و برا در اصطلاح این طایفه زندیق میخوانند برخوردار من باز معلوم
نمایند که روح حیوانی را روح حساس و روح نباتی [illegible] نامند که حس و حرکت و اکل و شرب و پرورش
بدن از وست و روح نفسانی را روح شهوت و روح خیالی می نامند که خواهش لذات و طلب راحات
بدوست و حقیقت انسانی را روح قوت و روح عقلی میخوانند که کلیات و جزئیات را ادراک کرده
بقوت تمام از جزئیات بسوی کلیات انقلاب مینماید و روح انسانی را روح فکری و روح ایمانی
[illegible] کنند که [illegible] وجود تعلق با بدن همیشه و [illegible] [illegible] میباشد و سر انسانی را روح محمدی
[illegible] قدسی میگویند که از همه تعلقات مجرد شده متعلق بحق گردد و هرچه کند بحق کند نه

بنحویکه از خودی خود پاک و مقدس شده جان من همه یک روحست که در همه اشیا از عرش تا فرش بمناسبت
اشیا قوت اشیا گشته که در هر شئ آن قوت را روح و نفس آن شئ میگویند چنانچه در معدن قوتیست
انجمادی که آنرا روح جمادی میگویند و آن قوت جمادی با قوت نمو در نباتات روح نباتی نام یابد و در
حیوانات با قوت حس و حرکت ارادی که با پرتو روح خیالی نفسانی مایل بلذات و شهوات است
بروح حیوانی مسمی شود و در انسانی قوتی گردد که جامع همه قوتها باشد و چون افراد نوع انسانی متفاوت اند
آن قوت نیز بمناسبت قابلیت هر فرد بجامعیتی دیگر ظهور یافته بنام دیگر موسوم گردد چنانچه در کافران
ظهور روح حیوانی و روح خیالی نفسانی با پرتوی از قوت عقلیست لیکن عقل ایشان مغلوب وهم نفسانیست
و در مومنان روح عقلیست با پرتوی از روح فکری انسانی و در اولیا روح فکریست با پرتوی از روح محمدی صلی الله
علیه و سلم و در انسان کامل اکمل روح محمدی با پرتوی از روح قدسی است که بجامعیت همه قوتها ظهور یافته است
پس انسان کامل باعتدالیت همه قوی جامع همه ارواح است و اولیا خارج روح محمدی
صلی الله علیه و سلم همه ارواح را جامع اند و در مومنان سوای روح محمدی
و روح انسانی همه ارواح اند و کافران از روح محمدی و بروح انسانی و روح عقلی محروم اند ازین جهت مشابه
بهایم اند اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه ایشان از حیوانات گمراه تر اند زیرا که در حیوانان پرتوی
از قوت عقلی نیست و باوجود پرتو قوت عقلی ایشان تابع وهم و خیال خود گشته گمراه شده اند جان من
حدیث سرور کائنات علیه افضل الصلوات و التحیات در شرح مصباح مذکورست چنانچه گفته اند قال
ابن عباس رضی الله عنهما سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
خلق الله تعالی الناس ثلثة اصناف اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون
واما السابقون فهم الانبیاء خلقهم الله تعالی وجعل فیهم خمسة ارواح روح
القدس وروح الایمان وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن فبروح القدس

بعثوا في الخلق وبروح الايمان عبدوا الله وبروح الشهوة اكلوا واشربوا و
انكحوا وبروح القوة قاتلوا وبروح البدن دبوا ودرجوا واما اصحاب الميمنة
فهم المومنون جعل الله فيهم اربعة ارواح روح الايمان وروح القوة وروح
الشهوة وروح البدن فاذا هم المومن بمعصية زين له روح الشهوة وروح
القوة وقاد اليه روح البدن ويقول روح الايمان لم او مر بالمعصية وانما امر
بالطاعة فاذا تعاطوا تعاطوا بغير روح الايمان واما اصحاب المشئمة فهم
الكفار جعل الله فيهم ثلثة ارواح روح الشهوة وروح القوة وروح البدن
وحرموا روح الايمان فكذلك شبهوا بالبهايم انتهى نور العين من قول در بار سيد
مختار صلى الله عليه وسلم بر ان مشير است كه جمله بني آدم بر سه صنف بيافريده شده اند برخوردارا
مردم هر صنف را مراتب و درجات اند كه حصر آن ممكن نيست چنانچه در انبيا على نبينا و عليهم
السلام بعضي رسل اند و بعضي اولو العزم و بعضي صاحب كتاب و بعضي صاحب صحايف و در
مومنان نيز بعضي مقلد اند و بعضي محقق و بعضي سالك اند و بعضي مجذوب و بعضي كامل اند و بعضي اكمل
پس ظهور قوتهاي روح در هر فرقه بقدر قوابل ايشان است جانمن باز معلوم فرمايند كه روح با چندين
قوي جزيكي بيش نيست كه در هر محل و مكان قوة آن محل گشته بمناسبت محل نام ديگر گرفته خود از محل
و مكان منزه است چنانكه تاب آفتاب بر همه اشياء كثيف و صاف تافته است و آفتاب از
همه پاك و منزه است برخوردارمن في الحقيقة روح جمادي عين روح نباتي است و روح نباتي عين
روح حيواني و روح حيواني عين روح نفساني است و روح نفساني عين قلب انساني و قلب انساني عين روح
انساني وقس على ذلك الباقي فهم من فهم جانمن روح محمدي صلى الله عليه وسلم عين امر الله است
كه بر اي تكوين هر شي وجهي دارد خاص انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون امر الله

ظهور وجه الله اینما تولوا فثم وجه الله و آن امر الله وجهی ست حقیقی که از احببت ان اعرف
ظهور یافته بصورت حبیب بوجه آمده و جمیع موجودات بنور او منور شده اند نور العین من چنانکه روح
اعظم محمدی در عالم کبیر نورانی باعتبارات قوت و قابلیات بنامهای متعدده نامیده میشود مثل عقل
اول و قلم اعلی وغیر آن همچنان در عالم صغیر انسانی باعتبار قوتهای جداگانه باسماء متعدده نامیده میکردد
چنانچه خفی و سر و روح و قلب و کلمه و فواد و عقل و نفس و صدر پس خفی ازان روی بود که ادراک حقیقت وی
بر هیچکس مکشوف نیست و سر ازین جهة باشد که ادراکش بر غیر ارباب بصیرت و اصحاب معرفت مستور
است کقوله تعالی یعلم السر و اخفی و روح باعتبار ربوبیت در پرورش قالب را و افاضهٔ فیض
حیات بر جمیع اعضاء جوارح را قل الروح من امر ربی و قلب برای انقلاب وی میان وجه بو
و وجه ربوبیت که از وجه اول فیض گرفته بوجه ثانی مفیض باشد قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب و کلمه ازان جهة بود که در انبثات نفس رحمانی بمناسبت حروف عالیات علمیه در صورت
موجود خارجی ظاهر شده است چنانکه در ظهور نفس انسانی الفاظ بترکیب حروف مفردات صورت گرفته
ظهور میابند قال الله تعالی و کلمته القیها الی مریم و روح منه و فواد بسبب قبول نمودن
اثر است از فاعل خود آیهٔ کریمهٔ ما کذب الفواد ما رای و عقل برای تعقل نمودن موجودات
و ادراک کردن تقیید خود است بتعین خاص و صدر باعتبار وجه دیگر آن روح است که ببدن متعلق شده و مصدر
انوار آن روح گشته قال سبحانه تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و نفس برای آنست که در بدن قوت بدن گشته تدبیر و تصرف خود بمقتضای قابلیت من ظاهر میسازد
و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها جامن روح خفی و نفیسه هست که نور الهی است
و سر روح محمدی در او از روح روح انسانی و قلب و کلمه و فواد هر سه اسم دل انسانست و عقل
نیز آن وجه اول قلب که مواجهه بحضرت حق وارد و صدر وجه دیگر اوست که تعلق ببدن گیرد و نفس نیز

قلب است باعتبار ظهور تدبیر و تصرف وی در بدن بر خورد و لرا همان نور حقیقت که بحجب ظهور خویش محجب
قوی و قابلیات بدن با سماء متعدده موسوم گشته چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده انا من نور الله
والخلق من نوری پس نور محمدی ظهور نور الهیست ممکن نیست که در گرد سراپرده عظمت آن نور پیک عقل بشر
بگردد و در سرادقات عزتش باصره بصر راه یابد آن نور را بجز علم قدیم در نیابد نور العین من باز مطالب مذکوره
بلباس عبارت دیگر معلوم فرمایند تا صورتش در آئینه فهم و ادراک ارتسام کمال یابد نور نبیا صلوات الله
وسلامه علیه که از نور الهی مبعوث است برزخ گشته در میان حدوث و قدم پس وجهی با قدم دارد که حضرت
حق است و وجهی با حدوث دارد که عالم خلق است که مفیض سایر خلق اوست و آن نور محمدی که امر
الله است جوهریست بسیط ساده وحدت ظهور حق است باعتبار جوهریت نفس واحده نام یافته قال سبحانه
وتعالی شانه خلقکم من نفس واحدة و باعتبار قوت مدرکه نور آئینه آنرا عقل اول میگویند کما ورد
ما خلق الله العقل و باعتبار نور صرف نور محمدیست انا من نور الله اشارة از آنست و
باعتباریکه فیض حق بلا واسطه استفاضه نموده بر سایر خلق مفیض است روح محمدی و روح الروح
میگویند و این روح الروح چون برزخ شد در میان افاضه و استفاضه پس بملاحظه محض استفاضه
از حق بی تصور افاضه بر خلق عقل اول است و باعتبار افاضه صرف بملاحظه استفاضه روح انسانیست
و باعتباریکه آن فیض را بمناسبت صور خلقیه قبول نموده در عالم کون و شهادت ظهور یافته است
قلب و نفس نام گرفت و باعتباریکه قبول فیض نموده جسم عنصری را زندگی و حیات بخشیده است مسمی
بروح نفسانی شد و باعتباریکه جسم را الفیض حیات مفاض ساخته در حس و حرکت ارادی آورده است
بنام روح حیوانی نامیده گشت و باعتبار این همه اعتبارات نوریست صرف که بذات روشن است
نور العین من در هر چیز که نظر کنید اول هستی نور منظور باشد و بواسطه آن نور آنچه در نظر آید و اگر آن نور
نباشد ادراک هیچ چیز نتوان کرد اگر چشم خواب آلوده غفلت بجز شکل و لون صورت نه بیند از غایت

ظهور آن نور از ادراک آن غافل باشد اما ادراک هیچ چیزی بی ظهور آن محال بود همان نور است که بحجب ظهور مراتب
مذکوره تا بها جداگانه یافته است جانمن حضرت ذو الجلال همیشان بحکم یضرب الله الامثال ظهور نور جمال با کمال را بشجر
و زیت و مصباح و زجاجه و مشکوة مثال زده چنانکه در آیهٔ کریمهٔ نوریه فرموده الله نور السموات و الارض مثل نوره

کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ
مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰی نُورٍ
یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ برخوردار من حضرت

هادی رهروان مناهج عشق و محبت برای هدایت متعطشان مبادی شوق و قلق بر وصول سرچشمهٔ
وصال در تمثل مثال کریمهٔ نوریه اشارات لطیفه بظهور رسانیده تا مراتب مکشوفه در معقولات محسوسه
دریابند و مقامات غیبی را در صور عینی مشاهده نمایند امید بکرم کریم و فضل عمیم آنست که اسرار
مودعهٔ این آیهٔ کریمهٔ نوریه بر آئینهٔ ضمیر آن برخوردار کشف شوند نور العین من صاحب تفسیر حسینی معانی
اجمال آیهٔ نوریه چنان بیان نموده که الله نور السموات و الارض خدای تعالی نور آسمان و زمینهاست
مثل نوره صفت نوری که منسوبست بدو کمشکوة مانند روزنه ایست در دیواریکه نهایت او بخارج راه ندارد
چون طاقی فیها مصباح در ان طاق چراغی افروخته نیک و روشن چنین گویند که مشکوة انبوبه ایست
از آهن که در وسط قندیل باشد و برین قول مصباح فتیله مشتعله باشد در انبوبه المصباح آن چراغ افروخته
فی زجاجة در قندیل از آبگینه الزجاجة آن آبگینه یعنی چراغ که در وست از غایت صفا و لطافت کانها
کوکب گویا ستاره ایست دری درخشنده چون زهره و مشتری و آن آبگینه یعنی چراغی که در وست
یوقد افروخته میشود در ابتدا من شجرة مبارکة از روغن درخت با برکت بسیار نفع زیتونة که آن [illegible]
در زمین مقدس رسته و هفتاد پیغمبر بدو دعای برکت خوانده اند از جمله آن ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه
السلام لا شرقیة نه در جانب شرق است از معموره چون گنگ دز و دیار چین و ختا و لا غربیة و نه در طرف

غرب ازان چون طنجه و طرطوس و ولایت قیروان بلکه منبت او اراضی و جبال ولایت شام است
یا آنکه پیوسته در آفتاب است تا محرق گردد نه مدام در سایه تا میوهٔ او خام ماند بلکه از غایت تاب
آفتاب بهره مند است و هم از حمایت وقایه بسایهٔ محفوظ و حسن بصری رحمة الله علیه فرموده که اصل
این شجر از بهشت در دنیا آورده اند از پس اشجار این عالم نیست که وصف شرقی و غربی بروی
اطلاق توان کرد یکاد زیتها نزدیکست که روغن آن درخت یعنی روشنی و بهر عکس خود ولو لم تمسسه نار
و اگرچه نرسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی او براقی بمثابه است که بی آتش روشنائی بخشد نور
علی نور روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفای زیت یار شده با نوار چراغ و لطافت زجاجه بران فروده
در مشکوة که ضابطه اشعه و جامعه انوار است یهدی الله راه مینماید خدای لنوره بنور معرفت خود من یشاء
هر کرا میخواهد و یضرب الله الامثال و میزند خدا تعالی مثلها را یعنی معقولات و محسوسات بیان میکند
للناس برای مردم تا زود در یابند و مقصود سخن بر ایشان هویدا گردد و الله بکل شیٔ و خدا تعالے
بهمه چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات علیم دانا است نور العین
من اشارة این آیه کریمه که بمراتب ظهور آن نور مشیر اند بیان نموده می آید معلوم فرمایند روح حیوانی
که آن عبارت از دل صنوبری است بجای مشکوة است و چنانچه مشکوة طاقیست در دیوار خانه که
درو یک قندیل می آویزند همچنان دل مضغه صنوبری که از جنس بدن عنصریست محل ظهور پرتو روح است
که قوت حسی و حرکت بدن از وست از نیجه آنرا روح حساس روح بدن میگویند جانمن چون روح حیوانی
بجای مشکوة شد روح نفسانی بمثابه زجاجه است و چنانچه قندیل زجاجه از فتیله چراغ نور گرفته اطراف
خانه را منور میسازد همچنان روح نفسانی نور فیض روح اخذ کرده اطراف اعضا و جوارح بدن را منور
میکند قوت ادراک جزئیات و حواس پیدا آید و آن زجاجه روح نفسانی از غایت صفا و لطافت همچو
کوکبیست درخشنده و کوکب سیاره اگرچه جسم محسوس است اما چون روشنائی دارد که نوعی از فوق

سموات بر زمین طرح شود و روح نفسانی که دخان بخاریست نیز اگرچه جنس بدن عنصریست اما چندان صفا
و لطافت دارد که نور پرتو روح اخذ کرده و در اجزای سایر بدن طرح مینماید و آن روح نفسانی را روح
شهوت و روح خیالی میگویند برخوردار من قلب انسانی بجای مصباح است که همچون چراغ قندیل در بدن
روشن شده مدبر و متصرف بدن گشته است و آن قلب را روح قوت و روح عقل میخوانند جان من روح
انسانی بمثابه زیت قندیل است چنانچه روشنائی چراغ قندیل بزیت است همچنان روشنائی مصباح قلب
بزیت تعلق گرفتن روح انسانیست و آن روح انسانی را روح فکری و روح ایمانی نیز می خوانند
برخوردار من روح محمدی شجرهٔ مبارکهٔ زیتون است که مادهٔ زیت روح انسانی اوست چنانچه شجره جامع
شاخ و شکوفه و گل و ثمر است همچنان شجره روح محمدی صلی الله علیه و سلم جامع همه ارواح علوی و سفلی و انواع
سماوی و ارضی است که اصل همه اوست و جمله فرع اویند و برکت وی ابدی بود که ظهورش نهایت ندارد
و این شجره شرقی است و نه غربی یعنی نه از عالم حق است و نه از عالم خلق بلکه از عالم امر است و این روح محمدی صلی الله
علیه و سلم را روح الارواح و روح قدسی مینامند جان من یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار یعنی قریب است که
زیت آن شجره که عبارت از روح انسانیست در قابلیت قلب انسان کامل روشنائی کرد اگرچه
نرسیده باشد بوی آتش هیچ واسطه از ملک و رسل زیرا که آن روح انسانی عین روح محمدیست صلی الله
علیه و سلم که بسبب تعلق گرفتن وی ببدن جسمانی روح انسانی نام یافته پس آن زیت روح انسانی با حضرت
الهی بمثابه قربت دارد که بواسطه چیزی دیگر از نور الهی فیض گرفته بلباس قلب انسان کامل ظهور
یافته نور علی نور گردد که نور الهی بر نور قلب تقی نقی که اول همه انوار است ظاهر شده است و از اطلاق نور
الانوار که نور حق است بصورت نور انسانی تعین گرفته پس اول تعین آن نور الانوار اوست یهدی الله لنوره
من یشاء هدایت میدهد الله سبحانه و تعالی بنور خویش بسوی معرفت خود هر کسی را که میخواهد و میزند برای ادراک
کردن مردمان که طالبان اویند این مثل را الله سبحانه و تعالی بهر شیء از اسرار و غیبیات علیم و دانا است

حضرت کریم کارساز بفضل و کرم خویش بر ضمیر عقیدت پذیر آن نور العین من نور این اسرار و سر
این انوار منکشف و متجلی فرماید بمنه و کمال کرمه الله الهادی الی سبیل
الرشاد والسلام

مکتوب دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی غایت و ستایش لانهایت قرین حضرت مبدعی است که قلب انسان کامل را بحسن صورت جمیل خویش خلق فرموده مظهر جامعیت جمیع اسما و صفات گردانید ان الله خلق آدم علی صورته و درود نامعدود بر سلطان سریر مقام محمود باد که بارشاد و هدایتش تاریکدلان ظلمت آباد کفر و نفاق بنور دین اسلام منور شدند و بر آل و اصحاب وی که همه ارباب قلوب به پیروی ایشان بمقصود اصلی وصول یافتند صلی الله علیه و سلم و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد ای نور العین سعادتمند ازلی و ابدی سید علی محمد نور الله قلبك باظهار انوار قلب حبیبه بمنه و کرمه از جانب فقیر الی الله السبحان سید عبد الرحمن بدعوات ترقی عمر و درجات مطالعه نموده دریابید که چون آن نور الابصار بتحریر خصوصیت تقریر ترقیم نموده بودند که فی الحقیقت ظهور یک نور است که گاهی بنام روح موسوم میشود و گاهی باسم قلب تفریق میباید در میان هر دو تفصیل قلمی نموده سرفراز فرمایند تا بحقیقت روح و کیفیت قلب اطلاع یافته بهره ور شویم روح و قلب را جداگانه یافتم ازین جهة این مکتوب در بیان قلب نگاشته فرستاده ام و مکتوبی در بیان روح انشاء الله العزیز عنقریب خواهم فرستاد بدیده دل مطالعه نموده هر مرتبه را بتصور خاص بفکر سلیم آورده متفکر باشند بفضل و کرم حضرت مقلب القلوب کشف مرتبه قلب بر دل آن برخوردار جلوه گر خواهد شد و امید است که قلب بخشند و چونکه مکتوب اندر وشن خواهد گشت نور العین من قلب و دل صفتی است مر روح
[illegible] میان او صاف روح و احکام جسمی [illegible] روحی [illegible]

کنند از خلق محجوب گردد و بحق مشهود پس قلب دیده میان این هر دو برزخ است میل بیک جانب نمیکند
بلکه بهر دو جانب علی السویه مایل است از روی افاضه و استفاضه این قلب نیز بیست که بعد از تسویهٔ
قلب آدم در آدم دمیده شده بصورت آدم ظهور یافته و نفخت فیه من روحی اشارة بدوست
ان الله خلق آدم علی صورته عبارت از صورت اوست پس قلب صورت اعتدال است که
مر روح روحانی را حاصل شده که بدان صورت تدبیر و تصرف روح در جسم جاری میشود که واسطه جعل
جاعل و رابط فعل فاعل اوست هر حکمی و هر امری که از حق بخلق میرسد بواسطه قلب بود ازین نسبت
که قلب را قلب میگویند که متقلب است میان حق و خلق از حق بموافق استحقاق اجسام فیض
میگیرد و بمناسبت استعداد هر جسم فیض میرساند و نیز قلب ازین وجه است که نور قلب خلاصه
موجودات را اعلی و اسفل است باین اعتبار خلاصه موجودات قلب نام یافت که قلب هر چیز خلاصه
آن چیز است و نیز نور قلب از حیثیت پرتو ظهور اسما و صفات حق سریع التقلب است در هر آن
بحکم کل یوم هو فی شان در روی ظهور دیگر است پس دایره اسما و صفات بشرط توجه کلی مقابل اسمی
صفتی آید حکم آن اسم و صفت در گیرد و شرط توجه بر آنست که قلب علی الدوام در مقابل ذات اسما
و صفات گردانست ولیکن مادام که توجه کلی نماید حکم آن اسم و صفت در نگیرد و چون بهر صفت خواه
جمالی باشد خواه جلالی متوجه شود حکم آن بر قلب جاری گردد پس بدین اعتبار سریع التقلیب و یا قلب
گفته شود و ایضا باعتبار که اسما و صفات مر قلب را بجای قالبها است تا نور قلب دران ظهور یابد و
باعتبار ظهور و تعین نور آن قالبها قلب نامیده شده باعتبار که نور قلب چنانچه از مرتبه اطلاق منقلب
شده بمرتبه تقیید آمده است همچنان انقلاب یابنده است از تقیید بسوی اطلاق و از ظاهر بسوی باطن
و از دنیا بسوی عقبی و از روی این انقلاب او را قلب نام نهاده شد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
مراد ازین قلب است و بحیثیتی که آن نور حقیقت انقلاب یافته خلقیت گرفته باز از تقیید خلقیت منقلب

گشته حق میشود یعنی مشهد و منظر خلق شده بود باز مشهد و منظرش حق میگردد که حق حق است سبحانه تعالی
و خلق خلق زیرا که قلب حقیقت محال است لیکن هر چیز را اصلی باشد باصل خود رجوع میکند کما قال الله تعالی
شانه والیه تقلبون بدین معنی او را قلب میگویند گفته اند و نیز قلب انقلاب میدهد امور را چنانچه نجوم
اما چون آن قلب بر فطرت اصلی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثابت باشد میگرداند
امور را بر حسب چیزی که دوست داشته شده است و تصرف نماید در وجود بهر چه خواسته است و
چون بحکم ثم رددناه اسفل سافلین با طبیعت نفسانی بسوی عادت جسمانی نزول کند احکام عادت
و امور شهوت بروی غالب میشوند اگر سعادت ازلی بهدایت الهی مدد شود بانک کوشش در ریاضت
از ظلمت طبیعت و غفلت عادت خلاص یابد و بسوی اصل فطرت خود رجوع نماید و مستحق تجلیات
نامتناهی گردد و بر قدر قرار گرفتن احکام طبایع ظلمانی تزکیه بریاضت ناچار گردد ازین اعتبار انقلاب
وی را قلب نامیده اند و نیز قلب ضد نقد است یعنی از نقد اطلاق نورانیت بقلب تقید جسمانیت
انقلاب یافته است و ایضا قلب عکس را میگویند قلب چیزی یعنی عکس آن چیز زیرا که نور قلب آئینه
جمله حقایق وجودیست که در موجودات ساری گشته است و چون وجود عالم از حیثیت ظهور تجلیات
اسما و صفات حق سریع التغیر گردید در هر آن عکس وی در آئینه قلب صورت پذیر میشود و قلب نیز
سریع التقلیب میگردد ان انطباع حقایق وجود را در ان آئینه قلب و عکس میگویند که همین صورت بسیار
آئینه باشد بسیارش همین او نزد بعضی وجود عالم آئینه است مرظهور قلب را که اصل اوست و فرع
عالم است بدلیل آنکه وسعت دریافت حق سبحانه و تعالی بجز قلب مومن کسی را نیست لا یسعنی ارضی
و لا سمائی ولیکن یسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی برین تقدیر نیز اسم قلب بروی صحیح گردد
زیرا که هر واحد از صورت و آئینه عکس و قلب دیگر است و نیز قلب میانه اطراف را میگویند پس این
قلب در میانه اطراف روح و جسم واقع شده است اگر باعتبار نورانیت وی را روحانی گویند منشاء

واگر از حیثیت تشکل جسمانی نام میکنند سزا است که وی مجسم است نه جان و هم امینست و هم ان
برخوردار ا چون قلب برزخ شد در میان روح و جسم ذو الوجهین گردید وجهی متصل بحضرت جمع دارد
که نور صرف است و وجهی دیگر بحضرت تفصیل دارد که جسم محض است بوجه اول فیض وجود و حیات
میگیرد و بوجه ثانی فیض میدهد و حصه هر عضوی از اعضای جسم بحسب استعداد وی میرساند و از ین
برزخیت خلیفه حق سبحانه و تعالی گشته و چنانکه از شان حق سبحانه و تعالی اعطاء کل ذی حق حقه است
همچنان از شان قلب انسان کامل ایفاء کل ذی حق حقه است و چنانکه حق جل و علا جامع جمیع
اسماء و صفات است همچنان قلب تقی و نقی قابل قبول جمیع تجلیات اسماء و صفات است و چنانکه
فیض وجود حضرت آفریدگار جلت قدره در حضرات خمسه ظهور یافته است همچنان این آئینه قلب
را تقلیبات بسوی حضرات خمسه کرامت کرده شده که قلب انسان کامل پنج وجه دارد وجهی
بحضرات احدیت جمع که مرتبه وحدت است میدارد و از و فیض وجود و علم اجمالی بی اعتبار غیر و
غیریت میگیرد و از حیثیتی که ظهور آن مرتبه جمع الجمع در وجود سایر موجودات ساری است وجهی بحضرت
الوهیت میدارد که بواسطه فیض الوهیت گرفته بمربوبات میرساند و وجهی بعالم ارواح میدارد که
بموافق استعداد خود از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکند و وجهی بعالم مثال میدارد که بمقدار
این عالم و بحسب اعتدال مزاج خود و انتظام احوال خود برای تصرفات اینعالم از ان عالم مثال
نصیب خود میگیرد و وجهی بعالم شهادت میدارد که برای تصرف و تدبیر خود در عالم اجسام پس انسان
بمواجهه این وجوه خمسه خلیفه حق مکرم گردیده است و از ینست که الله سبحانه و تعالی فرموده ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب و نفرموده لمن کان له عقل چرا که عقل مقید است باعتقادات کلیه امر الهی
بخلاف قلب که آن مجلای تجلیات مختلفه الهیه و مظهر ظهورات متضاده ربوبیت است و حق را
سبحانه و تعالی در هر لباس و در هر شان ادراک میکند برای همین الله سبحانه و تعالی فرموده ما وسعنی

یعنی وسعت دریافت من حیثیت جمع و تفصیل ندارد ارضی ای اجسام لطیفه و لا سمائی یعنی
ارواح معنویه و وسعتی و وسعت میدارد مر الحیثیت مذکوره قلب عبد المومن دل بندهٔ مومن
باشد یعنی قلب بنده که از نقایص کونیه بسوی کمالات الهیه گردیده باشد و برای همین قلب فخلقت
الخلق لاعرف در حدیث قدسی وارد گشته است و این وسعت قلب مر حق سبحانه تعالی را بر چهار
نوع است نوع اول وسعت اعتقاد از روی تقلید از روی تعیین و تحقیق چنانکه از آیات کلام ربانی و
احادیث نبوی استماع کردید و روایت اکابران تصور نموده بر وحدانیت حق جل و علا اعتقاد نماید
و این وسعت تقلیدیست مر قلب را نوع دوم وسعت قلب از روی علم و آن ادراک حق سبحانه و تعالی
در آثار و آیات وی عز و جل و این معرفت حضرت حق تقدس و تعالی بجز قلب هیچ چیز را در موجودات
نیست زیرا که بجز قلب آثار و افعال حق سبحانه چنانکه سزاوار است همچنان نداند که اشیاء دیگر را ادراک
پروردگار خود بوجهی است و قلب را معرفت حضرت آن از کار بجمیع وجوه است و این وسعت قلب
از روی علم است بتجلی افعالی و نوع سیوم وسعت قلب در یافت حق را از روی عین است و آن
مکاشفه جمال ازلیست بر آئینه قلب تقی نقی و هیچ چیز در موجود نیست که بر کشف جمال اسماء و صفات
حق مشرف شود مگر قلب و چون بر قلب تجلی هر اسمی و صفتی متجلی میشود قلب در فلک آن صفت سیر
کرده لذت آن صفت را استیفا نماید و بدان صفت متصف گشته بتجلی صفت دیگر متجلی شود مثلا چون
بصفت علم متجلی شود از علم خود بری شده بعلم حق متصف گردد و مبدا و معاد صفت علم از حق دریابد
بعده بتجلی صفت اراده متجلی شود و بعد از آن بصفت قدرت همچنان تجلیات سایر اسماء و صفات
متجلی میگردد و این وسعت قلب از روی مشاهده حق است در تجلیات صفات وی سبحانه و تعالی
نوع چهارم وسعت قلب از روی خلافت اوست از حق جل و علا و این متحقق شدن اوست باسماء
و صفات تا بحدیکه ذات خود را ذات حق داند و هویت وی را هویت خود و انیت وی را

انیت خود یابد واسم او اسم حق وصفت او صفت حق وذات او ذات حق گردد پس تصرف وی
در وجود تصرف خلیفه باشد در ملک مستخلف واین وسعت قلب مر حق سبحانه وتعالی را بدین انواع
مذکوره هیچ چیز از سموات وارض ندارد واین وسعت او وسعت استیفا میگویند خود ازین
چنان گمان نباید کرد که قلب بدین وسعت استیفا حق را یا صفتی را از صفات وی بتمامی احاطه
میکند وحق در احاطه وی درآید تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا بلکه احاطه حضرت حق
جل وعلا بهیچ وجه ممکن نیست نه قدیم را ونه حادث را واما قدیم را از برای آنکه ذات اقدس وی را
تعالی وتقدس صفت وی احاطه میکند والا لازم آید وجود کل در جزو حق جل وعلا از کل وجز منزه است
پس حادث مخلوق را احاطه قدیم بطریق اولی ممکن نیست ومراد ازین وسعت استیفا بمقدار
قابلیت مخلوقات است نه استیفا کمال خالق تبارک وتعالی پس پیش ارباب حقیقت واصحاب بصیرت
مراد ومقصود ازین قلب است که لطیفه ایست ربانی متعلق بقالب جسمانی نه پاره گوشت صنوبری یا
دخانی چنانکه حدیث نبوی وارد است ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب یعنی دانا وآگاه
باش که مراد از قلب نه مضغه که پاره گوشت است بلکه مراد از مضغه آن قلب است که درین مظهر مضغه
ظهور کرده برای تصرف وتدبیر مضغه قلب تعلق گرفته است اگر احکام مضغه نفسانی بروی غالب شوند
فساد پذیرد واز فسادش سایر بدن فاسد گردد ومستحق دوزخ شود ودر ظلمت ابدی جاوید ماند واگر اوصاف
روحیت نورانی بروی استیلا یابد اصلاح پذیر شود واز صلاحیت وی سایر بدن صالح گردد ومستحق نعیم بهشت ابدی
شود واز پرتو نورانی تنویر سرمدی یابد زیرا که این قلب نتیجه ایست که از ازدواج ارواح ونفس متولد
گشته است اگر خاصیت پدر روح گیرد در انجمن مردان که کامل العقل والدین اند میرود واگر خاصیت
مادر نفس گیرد در زمره زنان که ناقص العقل ومغلوب الوهم اند داخل شود وچون این قلب بین الاصبعین

جلال وجمال حضرت رحمان واقع شده هم از و افعال حمیده بر آیند وهم افعال ذمیمه وهم موت جهل دیدا
باشد وهم حیات علم پس قلب بر دو چیز اطلاق میکنند یکی بر لحم صنوبری که در جانب یسار هر بشر
میباشد واندرونش خالی بود ودر وی نقطهٔ خال سیاه است که آنرا سویدا میگویند وآن سویدا منبع روح
ومعدن حیات انسانی وحیوانیست که از وی دخانی لطیف از حرارت غریزی اختلاط متصاعد میشود
وسایر اعضا وجوارح بدن محیط میگردد وآنرا روح حیوانی میگویند که همه حیوانات را میباشد دیگر که
اطلاق قلب بر وی می آید آن این قلب است که اوصاف وخاصیتش بیان میکنیم نه حقیقت وماهیتش را
شرح میدهیم شرح حقیقتش بر افشاء سر روح مقتضی میگردد وافشاء سر روح افشاء سر ربوبیت است
فهم من فهم پس این قلب نوریست روحانی که بامر ربانی تعلق گرفته است با قالب جسمانی برای
ظهور تدبیر وتصرف خویش پس وی لطیفه ایست از عالم امر نه از عالم خلق زیرا که عالم خلق آنرا گویند که محسوس
باشد ومقدار وکمیت وچون وچگونگیت بوی راه مییابد وبسوی قلب که جوهر نورانیست مقدار وکمیت
را راه نیست اما چون مخلوق وآفریدهٔ حضرت آفریدگار است جلت قدرته هم از عالم خلق است که خلق آفریده شده
را میگویند واز این هر دو اعتبار هم از عالم امر است وهم از عالم خلق پس قلب در حقیقت نوریست
از عالم امر که تعلق قالب قلب نام گرفت واز صرافت اطلاق بینیازی بقید تعلق تصرف وتدبیر در آمد
وقالب را حیات وزندگی از دست ولحم صنوبری مرکب وآلهٔ اوست برای ظهور تصرف وی در اعضا
وجوارح بدن همه حشم وخدم اویند بر همه کار فرما وحاکم اوست وتکالیف شرع وتشاریف اصل وفرع بر وی است
وخطاب وعتاب وثواب وعذاب بر وست معرفت حضرت بیکیف تعالی وتقدس موقوف بر معرفت
اوست من عرف نفسه فقد عرف ربه پس این قلب جوهریست از جواهر روحانی که معدن حقیقت
وی جوهر بانیست از وطن اصلی خود برای نظارهٔ جمال بیمثال وحاصل نمودن معرفت کمال بشهرستان
قالب سفر کرده وبغربت تقید افتاده باز طوعا وکرها بوطن اصلی خود مراجعت خواهد کرد واین قلب است د

که هر روز سیصد و شصت کرة منظور نظر حق گردد ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم پس منظور نظر و مظهر ظهور جمال مطلق اوست که قلب المؤمن
عرش الله تعالی برخوردار من باز دریابید که تعلق این قلب با قالب تعلق ضعیف است که باندک
صفت زایل گردد و متعلق که قالب است حال حیات خود باقی ماند و نه تعلق است چندان قوی که چون
تعلق بزوال پذیرد و متعلق که قلب است زوال یابد بلکه تعلق متوسط است نه قوی نه ضعیف مثل
تعلق صانع با آلات در حین صنع خویش تا گفته شود که همچون تعلق عاشق و معشوق روا است اما این
هر دو وجه تعلق وقتی بود که برتبه کمال رسیده باشد زیرا که چون بروح بقالب تعلق گرفت قلب نام
یافت در اول و هله از اطلاق نورانیه در قید جسمانی فرود آمده برای تصرف خود محتاج بآلات گردد مثلا
شهود را آلهٔ چشم میباید و شنود را آلهٔ گوش همچنان دست و پا و دیگر اعضا چون کمالیت یابد و باطلاق
اصلی خود رجوع نماید و همه آلات متحد میشوند کار یکدیگری میکنند و قلب از آلات مستغنی گردد در ینوقت
تعلق وی بقالب محض برای کثرت عبادات و طاعات باشد نه برای لذات شهوات پس تعلق
و عدم تعلق هر دو پیش وی مساوی باشد چنانکه قالب را پنج حواس ظاهر اند که بدان حواس بعالم شهادت
مدرک میشود همچنان قلب را پنج حواس باطن اند ادراک عالم غیب بدان حاصل میگردد پس چشم
دل ناظر بر خیال بیکیف شود و گوش دل کلام بیحرف و صوت شنود و مشام دل روایح غیب بوید
و ذایقه دل ذوق وصال و لذت کمال دریابد و لمس دل که عقل معاد است اسرار غیب و رموز لاریب
ادراک میکند و چون این حواس قلب از حوادث نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و مسلم باشند انسان
بمرتبه اعلی و مقام اقصی وصول یابد الا من اتی الله بقلب سلیم مراد ازین قلب است پس جمال
حضرت بیکیف در آیینه این قلب بلباس روح قدسی جلوه گر میشود و قلب آثار حق در آفاق و انفس
و انوار صفاتش در وجود ممکنات مشاهده کند و ذات قدیمش در مظهر حادث معاینه نماید که نور قلب

پرتو نور ذات است و مشاهدهٔ نور بیرون رسوم صفاتست نور العین من از تعلق روح با جسم نتیجه برآمد
اثر قلب میگویند این قلب برزخ شد در میان روح و جسم برای وجودی و مرتبه دارد با عنایات
ازلی و هدایت لم یزلی با وصاف روحی متصف شود یا از غلبهٔ طبیعت ظلمانی و استیلاء عادت
شهوانی خاصیت جسمی در گیرد پس قلب انسانی بهفت مرتبه مرتب گردیده است و هر مرتبه بطور جداگانه
ظهور کرده و هر طور را هم ظاهر است و هم باطن چنانکه حدیث بمراتب وی ناطق است ان فی جسد ابن
ادم مضغة و فی المضغة قلب و فی القلب عقل و فی العقل فواد و فی الفواد روح و فی الروح
سر و فی السر انا پس اطوار قلب در یابید و لقد خلقنا کم اطوارا در خلقت انسانی وارد است
طور اول قلب تعلق بعالم اجسام میدارد که مضغه و صدر عبارت از وست اینطور را ظاهر و
باطن است در ظاهرش وسوسه خناس بود یوسوس فی صدور الناس و چون انسان
مغلوب این طور گردد از غایت قرب خناس بکفر رساند و شقاوت ابدی در یابد و در باطن اینطور
انوار الهامات ربانیست افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و طور دویم فکر و بصیرت قلب است که بعالم نفسانی تعلق دارد زیرا که فکر و بصیرت خود را در معاش
صرف نماید از معاد غافل باشد در زمرهٔ و لیکن تعمی القلوب التی فی الصدور داخل شود این ظاهر
این طور است و باطن این جای ایمان و محل ایقان است اولئك کتب فی قلوبهم الایمان
که آن بصیرت قلبی است در استعداد معاد مبدل گردد و طور سیوم محبت است که تعلق بعالم قلب
میدارد ظاهر این محبت بهشت و باطنش محبت باری تعالی و طور چهارم محل مشاهدهٔ حقیقت که تعلق
بعالم روحانی میدارد که مشاهده بجز روح کسی را نیست ظاهر اینطور مشاهدهٔ حق در آثار و آیات و باطنش مشاهدهٔ
ذات در صفات جلالی و جمالی و طور پنجم معاینه است که تعلق بعالم سر دارد که در شهود حق خود را و جمله رسوم خود را
محو سازد و در تجلیات متکاثره بجز وجود احد معاینه نکند و این طور را هم ظاهر است و هم باطن ظاهرش

در تجلیات متجلی را ببیند و باطنش تجلیات از نظر مرتفع شود و بجز متجلی هیچ منظور نباشد و طور ششم قلب
معرفت است که تعلق بعالم نور دارد ظاهر این طور معرفت حق باعتبار اسماء و صفات اوست و باطنش
اتصاف خود باسماء و صفات اذا برئ الاکمه والابرص واحی الموتی و مانند آن و طور هفتم قلب فقر است
که تجلی ذاتی را حامل است پس ظاهر این طور فنای کلیه از علم و شعور فنائیت و باطن وی بر حسب کاملیت
مرتبه بقائیت است اذا تم الفقر فهو الله اینجا ثبت گردد و این طور تعلق بذات بحت دارد که
ورای وی ظهور دیگر ممکن نیست و چون بدین طور هفتم قلب بمرتبهٔ ذات حصول یابد بعالم ذات که صفات ذاتیه
اند متصف شود و بحقیقت انسانی متحقق چنانکه حقیقت انسانی را وجوب و امکان مساوی بود همچنان
این انسان کامل را خلق از حق و حق از خلق حجاب نشود و شرح این اطوار قلب در نفس رحمانی قلمی کرده
است روشن شده باشد پس انسان بهر طور و بهر وجه قلب علیحده و مقام علیحده است و انسان را از
کاملیت قلب وی قلب جمع و وجود میگویند که از کمال صفای قلب وجود صورت برزخیت کبری گردد
یعنی مظهر و آینه برزخ کبری شود که حقیقت محمدیست و نیز قلب علم میگویند از برای آنکه فیض و مدد حق
که سبب بقای وجود عالم علوی و سفلی است از حق اخذ میکند و بعالم میرساند از برزخیت جامعیت خویش
در میان حق و خلق که از هر دو طرف خود هم مناسبت حق دارد و هم مناسبت خلقی بعالم میرساند پس انسانیت
انسان که مرتبهٔ جامعیت است بین الوجوب والامکان عبارت از مرتبهٔ قلب اوست زیرا که قلب جوهر
نورانیست که متوسط است در میان روح مجرد و نفس حیوانی در اصطلاح حکما بنفس ناطقه موسوم میگردد
و روح مجرد باطن اوست و نفس حیوانی ظاهر و مرکب اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید جابجا و کوکب
درین تشبیه یافته و مثال زمین است که چون آب دریا که آب تلخ و شور است بوی میرسد هیچ شئی از وی
نروید و چون آب باران بر وی فرود آید انواع نبات و ثمار بر می آید همچنان قلب اگر آب شور و تلخ از بحر نفس
سفلی برسد در زمین قلب هیچ نبات حسنه نروید اگر از ابر روح علوی آب شیرین محبت و عشق فرود آید انواع

سبزه زار و اوصاف اثمار اسرار از آن قلب بر آیند نور وصف و نور اسلام و نور ایمان و نور نماز و
و نور شیخ و نور رسول و نور افعال و نور صفات و نور ذات و امثال آن بعید و بسیار هویدا میگردد
پس مرتبهٔ قلب مرتبهٔ هدایت و ارشاد است و قطبیت کبری مراد از وست زیرا که چون مقامات و
منازل الی الله و سیر فی الله طی نمود بمقام حقیقت محمدی رسد مرتبهٔ قلب که جامع میان حق و خلق و رب
و عبدیت است دریابد بحکم النهایت هو الرجوع الی البدایت از مرتبهٔ سر که مرتبهٔ فنا و الفناست در مرتبهٔ
قلب فرود آید و لیکن این مرتبهٔ قلب مرتبه ایست که در وی نهایت عین بدایت باشد و بدایت عین نهایت
بدایت از نهایت محجوب نشود و نهایت از بدایت مستور نگردد از جهت این مرتبهٔ قلب انسان کامل را
مرتبهٔ قطبیت کبری حاصل آید که اهل وی را قطب الاقطاب و غوث می نامند که پرورش عالم از وست و
موضع نظر حق جل و علا در وجود ممکنات در هر وقت و زمان اوست و اهل این مرتبهٔ قلب در هر زمان یکی باشد
و قطبیت کبری وی را بود بوارثیت و تبعیت محمدی صلی الله علیه و سلم چنانکه آن علیه الصلوة و السلام را
دعوت خاص و عام برابر بود همچنان مر اهل این مرتبهٔ قلب را ارشاد و هدایت جمیع عالم و عالمیان بتبعیت
و وراثت وی میباشد پس این مرد کامل بر قلب محمدی بود علیه الصلوة و السلام که قیام و ثبات عالم بوجود او است
و چون انقلاب ازین عالم دنیوی بسوی عالم اخروی انقلاب یابد این عالم فنا پذیرد و آن عالم هویدا گردد که منظور
نظر حق جلت عظمته در آن عالم پیدا شود و چون در آن عالم باشد این عالم را فیض وجود بخشد و چون در آن عالم
برود آن عالم را معاض گرداند و نقل وی ازین عالم عین قیامت کبری و ساعتی عظیم باشد حضرت
مقلب القلوب آئینهٔ قلب آن نور العین را بتجلیات انوار کشف و شهود و بانوار تجلی ذوق و وجود مصفا و منور گرداند بمنه و کرمه

مکتوب سیوم در بیان نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر آن کریم جواد را که از کمال نوازش بینوایان فیافی ظلال را بخلایع صلوة خمس خجسته

نوائی بخشیده با انجمن قرب وصال رهنمائی فرموده و درود نامعدود بران سرمایهٔ وجود و حبیب معبود
که از دولت رسالتش سرگشتگان بادیهٔ فراق را بنور اسلام بهدایت حضور و شهود دوست
رهنمون گردید صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد نور الله سعادتمندان ازل و ابد بسید علی محمد
نور الله قلبه بانوار صلوة از جانب فقیر الی الله السبحان سید عبد الرحمن الحسینی القادری پس از مطالعه
دعای ترقی درجات دارین و حصول مطالب کونین این مکتوب را بنظر عقیدت اثر در آورده بعمل آرند
که چون حضرت آفریدگار موجودات آنسرور کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات را بشرف
معراج مشرف گردانید و تن مبارکش را در مقام دنی حاضر ساخت و دل آنحضرت را با مقام او ادنی
بحضور و شهود خود رهنمائی کرد و روح مقدسش را در کاه قاب قوسین وجوب و امکان مقرب فرمود
و سر آن سرور را در خلوتخانهٔ انجمن او ادنی بار داد تن آنحضرت علیه الصلوة و السلام بدریافت لذت
قرب محبوب حقیقی بسوی تبلیغ رسالت و هدایت عالم باز آمدن دشوار دید و دل بمقتضای آنسرمایهٔ وجود از کمال
تعشق معشوق ذی الکرم و الجود خواست که از حضور معشوق خود جدائی نگیرد و روح پرفتوحش بعرصهٔ عالم
مجردات خرامان شده بدرجهٔ و ان الی ربک المنتهی رسیده آرزو کرد که از آن مقام عاید نشود و
سر مبارکش بحقیقت خود رسیده به اتصال کامل وحدت ذاتی آرام گرفته خواست که دران مقام مقیم
باشد از نتیجهٔ الطاف محبوب ازلی جلت شانه و عمت نواله درباره حبیب لایزالی صلی الله علیه وسلم
باداء نماز پنجگانه وارد گردید تا هر چه در مقامات معراج منکشف فرموده بود در نماز نیز کشف سازد چنانچه تنش
را باقبال کعبهٔ معظمه امر فرمود و دلش را محاذی عرش مجید خویش گردانیده بمطالعه آیات بینات ارشاد
نمود و روحش را بر بساط قرب مکرم ساخت و سرش را با کمال لذات دیدار خود در خود محو گردانید از نیست که از
غایت شوق کمال بوصال حضرت ذو الجلال آن حبیب لایزال فرمودی ارحنا بالصلوة یا بلال یعنی
ای بلال بلفظ حی علی الصلوة و حی علی الفلاح قلق و اضطراب باطنم را تسکین بخش تا تنم بر بساط نماز

تا بنیاز قیام نماید و دلم از خود و از مشغولی غیر رستگاری شود و جسم از تنگنای بشریت گذشته در عرصهٔ
حضور و شهود جولان کند و شرم حجب نسب و اضافات شهود که پردهٔ روحانیت است از میش
برداشته بوصال محبوب حقیقی مفاض گردد و بتجرید تمام در انجمن دوست همراز شود پس الله سبحانهٗ وتعالیٰ
خلعت این سعادت ابدی و دولت سرمدی مر همگنان امت ویرا صلی الله علیه وسلم ارزانی
فرمود تا بر براق ابدان خویش بکعبهٔ معظم اقبال نمایند و قلوب ایشان بهمرکابی جبرئیل بهمت شان بعرش
رسند و ارواح ایشان برفرف توفیق بمکان لامکان و ان الی ربک المنتهی قریب شوند و اسرار
ایشان در سرادقات عزت با رفیق اعلی همراز گردند و همین معنی است که آن سرور کائنات علیه افضل
الصلوة فرمود الصلوة معراج المؤمنین نور العین سعادت ابدی بمساعدت وقتت باد
که نماز عبادتیست برای تسکین مهجوران بادیهٔ فراق و اطمینان سوختگان آتش اشتیاق که
در روی امتثال امر معبود و حضور درگاه مقصود و شهود جمال مطلوب و وصول و قرب محبوب حاصل است
اما نماز گذار میباید که شرایط و ارکان با خلاص و ایقان بجا آرد پس شرایط و ارکان نماز که فرایض
حضرت بی نیاز اند بحسب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بیان نموده می آید بشنو بگوش
هوش و دریاب که شریعت تعلق بتن دارد و طریقت تعلق بدل و حقیقت بروح و معرفت بسر تعلق دارد
و شرط اول نماز طهارت مکان است از روی شریعت جای و بدن از نجاست و آفت پاک باشد
و بحسب طریقت مکان قلب از فساد و معصیت و باعتبار حقیقت محل روح از آلایش کون و مکان و
از روی معرفت مقر سر از لوث انیت و غیریت و شرط دوم پاکی جامه است شرعیاً از نجاسات مغلظه
و مخففه و طریقتاً از لوث شبهه و حرام و حقیقتاً از آلایش علایق بشری و عوایق کونی و معرفتاً لباس
وجود از ماسوی الموجود و شرط سیوم پاکی بدن است باعتبار شریعت از نجاست حکمی و حقیقی و از روی
طریقت از آلایش لذات دنیه و شهوات بدنیه و بحسب حقیقت از لوث علایق دنیویه و عوایق اخرویه

و از روی معرفت از نجاست خودی و انیت و شرط چهارم ستر عورت است در شریعت ستر بدن
از ناف تا زیر زانو و در طریقت ستر دل از لذات و شهوات و در حقیقت ستر دیده روح از رویت
کائنات و در معرفت ستر سر از غیر و غیریت و شرط پنجم شناخت اوقات نماز است از حسب
شریعت وقت فجر از آغاز صبح تا طلوع آفتاب کذلک دخول و خروج اوقات معلوم
و از روی طریقت از رفتن وقتی با آمدن وقتی دیگر بتصور نهایت لذت که در نماز میباید شایق
و منتظر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة و باعتبار حقیقت در همه حال بحضور وقت
حاضر و بشهود او شاهد باشد و از روی معرفت وقت دوام باستغراق تمام در اتصال مدام و شرط
ششم استقبال قبله است در شریعت توجه نمودن بجهة کعبه معظمه و در طریقت توجه قلب بموافق انی
وجهت وجهی بسوی مقلب القلوب و در حقیقت توجه روح بشهود اینما تولوا فثم وجه الله
و در معرفت توجه سر بفنای مطلق در قرب معیت حضرت حق و هو معکم اینما کنتم و شرط هفتم
نیت است از روی شریعت خالص باشد از نفاق و ریا و بحسب طریقت خالص باشد از دید او قدر
و منزلت عبادت و از روی حقیقت خالص باشد از خوف و امید و باعتبار معرفة خالص باشد از رویت
خودی و انیت و این هفت شروط خارج نماز اند اما ارکان که داخل نماز اند آن نیز هفت اند رکن اول
تکبیر تحریمه است بحسب شریعت بلفظی که دلالت کند بر عظمت و بزرگی حق سبحانه و تعالی فرض است گفتن
الله اعظم و الله اجل اما بلفظ الله اکبر واجب است و از روی طریقت چون بنده به بندگی حضرت معبود
جلت عظمته قیام نماید در درگاه کبریای وی را بدیده دل چنان معاینه کند که وی سبحانه و تعالی بزرگتر از آنست
که بفهم و عقل مدرک گردد زیرا که خالق در ادراک مخلوق هیچ وجه من الوجوه در نگنجد و هر چه در عقل عاجز و فهم
قاصر صورت بندد حق تعالی از آن بلندتر و رفیعتر است که خالق دست ساخته اوست برای همین در وقت
تکبیر تحریمه هر دو دست برداشته و ابهامین را بنرمه گوش رسانیده الله اکبر میگوید که این همه را [illegible]

بر عظمت وکبریای حق جل وعلا چنانکه کسی نام بزرگی میگیرد هر دو دست به گوش گرفته در حرمت و منقاد
گردد و باعتبار حقیقت بر خود و بر کل کائنات تکبیر تحریمه زند و در راه عبودیت دو دست خود را فدا سازد
و التفات بما سوی المحبوب محو گرداند و از روی معرفت چون عارف پاکباز بدرگاه حضرت بی نیاز
بگذاردن امانتی که اهل ارض و سموات از حملش عاجز اند اقبال کند به تجلی انوار حضرت آفریدگار فانی
الصفت گشته از کمال حیرت بشهود عزت و عظمت حضرت حق الله اکبر گوید چنانکه شیر خدا وصی مصطفی امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه چون وقت نماز آمدی فرمودی آمد وقت گذاردن
امانتی که آسمان و زمین از حمل گران باریش عاجز اند و چون در نماز قیام فرمودی موهای
اندام مبارکش استاده گشتی و از جامه بیرون آمدی و رکن دوم نماز قیام است در شریعت
اندر حال تندرستی و قدرت و در طریقت اندر مقام هیبت و عظمت و در حقیقت اندر
مکان صدق و حضوریت و در معرفت اندر درگاه وصل و قربت و آداب قیام اینست که بعد از
تکبیر تحریمه دست ادب در زیر ناف بندد و از دست راست بند دست چپ بگیرد و نظر بسجده گاه
بدارد و رکن سیوم در نماز قرائت است یک آیه بزرگ یا سه آیه خرد بحسب شریعت باداء حروف و تصحیح
اعراب و از روی طریقت ترتیل و رهبت در حین قرائت بتصور عظمت معانی آن و باعتبار حقیقت
بشهود ظهور متکلم در کلام قدیم وی و از روی معرفت همراز شدن با اسرار کلام متکلم منظم علت عظمته چنانچه
حدیث حضرت سید مختار بدین معنی ناطق است من اراد ان یتکلم مع الرب فلیقرء القران
و من اراد ان یتکلم معه الرب فلیصل هر که خواهد با حضرت آفریدگار خویش سخن گوید بگو که تلاوت قرآن
نماید و هر که خواهد که کلام قدیم وی را استماع فرماید گو که نماز گذارد و چنانچه آداب خواندن قرائت از حیثیت ولایت
فریق نبوی در یابی چنین مصلی تکبیر تحریمه گوید بعده ثنا باید خواند و بعد از ثنا تعوذ از شیطان غیرت و غیریت پناه باید جست و باستعانت و امداد
بسم الله قرائت شروع باید کرد تا از برکات آن حضور دل و شهود روح و وصول سر حاصل آید اما سوره فاتحه خواندن باید

سوره دیگر ضم کردن واجب است زیرا که چنانکه آن فاتحه وجود و مجموعه وجوب و امکان است که از ظهور شیون
افعال سایر موجودات کشاده شده اند همچنان سوره الحمد لله فاتحه خزاین کتاب مجید و مجموعه فرقان حمید است
که آنچه در کتاب مجید نزول یافته است تماماً درین سوره کریمه مندرج است که حامل اسرار الهیه و شامل
حقایق کونیه است و جامع است هر دو را زیرا که الحمد لله رب العلمین الرحمن الرحیم مالک
یوم الدین از صفات الوهیت حق سبحانه و تعالی است که ظهور آن از ازل تا ابد جاریست ایاک نعبد
و ایاک نستعین جامع صفات ربوبیت و عبودیت است و در خواندن این کلمات سریست لطیف
که نعبد و نستعین هر دو صیغه جمع اند که مشیر اند بر جامعیت انسان تا انسان بجامعیت خویش امانت
پرستش و عبادت بحضور مالک آن امانت بگذارد اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین منسوب بصفات عجز و انکسار کونیه است
و لفظ آمین برای اجابت این دعا نازل گشته تا بنده از خواندن این سوره کریمه بر اسرار جامعیت
وقوف یابد و از معرفت جامعیت خویش بمعرفت جامعیت حقیقی آفریدگار خویش راه یابد من عرف
نفسه فقد عرف ربه سر همین معنی است و شرح اسرار این سوره کریمه از اندازه طاقت بشری
بیرون است تا بجایی که آن ساقی کوثر امیر المؤمنین علی حیدر کرم الله تعالی وجهه فرمود که اگر تفسیر سوره فاتحه کنم هفت
بار شتر مجلدات آن خواهد شد چون مرید سعید بامداد و هدایت شیخ ورد وی استقامت کند و معنی
کلمات آن بحضوریت دل تصور نماید انوار اسرار نامتناهی از مطلع خورشید هر کلمه بر آیینه قلب
وی درخشان شوند من ذاق عرف و وجوب ضم سوره دیگر برای اطمینان قلوب مشتاقان دیدار
جمال بیمثال است تا بر اوصاف جلال و جمال حضرت حق سبحانه و تعالی وقوف یافته آرام و تسکین یابند
و چون بر بنده اسرار کلام قدیم حضرت رب العزة ظهور یابد انعدام و انکسار شان وی ظهور میشود
ازین جهت بعد از قرائت رکوع فرض گردانیده که رکن چهارم رکوع است بحسب شریعت صورتش معروف

است برای تحقیق عجز وانکسار بندگان زیراکه استیلاء هیبت وعظمت حق سبحانه وتعالی واز روی
طریقت خشوع وخشیت قلب در استیلاء تجلیات آثار وآیات وباعتبار حقیقت تصور انعدام
خود در غلبه تجلی صفات واز روی معرفت شهود محویت خود در پرتو انوار ذات ازینست
که سنت نبوی در رکوع به تسبیح سبحان ربی العظیم جاری گردیده تا خود را بصفت انعدام
کلی ومحویت حقیقی یافته پروردگار خود را بصفت عظمت وکبریائی تسبیح کند وقیام وبقای خود بحق دیده
سمع الله لمن حمده گفته قومه نماید ودرین کلمه بشریت تنزل و رمزیست لطیف که عین اخبار از حال
الهی است یعنی شنید وقبول فرمود الله سبحانه وتعالی هر کسی را که حمد او کرد زیراکه بعد از آنکه آثار وافعال خود با آثار
وافعال حق بقا یافته وخلیفه وی شده از حال متخلف خبر میدهد برای فنای کل که فنا الفنا است سجده فرض
گردانیده که رکن پنجم نماز سجده است بحسب ظواهر شریعت پیشانی وبینی نهادن است بر بساط عبادت وطاعت
واز روی طریقت تصور تذلل وخواری خود زیر غلبه عظمت وهیبت حضرت حق جلت عظمته وباعتبار
حقیقت انعدام خود در تجلی وجودی بیند واز روی معرفت بتلاطم امواج تجلیات ذاتیه در بحر فنای الفنا
غرق شدنست واز اسم بشری ورسم کونی ووصف جسمی محویت کلی یافتن ازینست که تسبیح آن مقیم
مقام او ادنی صلی الله علیه وسلم در سجده سبحان ربی الاعلی بود که اطلاق مرتبه اعلی بر مرتبه ذات
است که بیک فهم وعقول در گرد سراپرده عزتش نمیگردد تا بنده از خود فنای مطلق یافته در مقام حیرت
ودر حیرت سبحان ربی الاعلی گوید وسر این کلمه مشیر بر آنست که معدوم بکنه حقیقت موجود بهیچ وجه
من الوجوه نمیرسد وجلسه درمیان دو سجده ازان جهة وجوب گشته که بنده از ورطه فنای محض سر برداشته
بحقایق وجود واوصاف معبود متحقق ومتصف شود وبعد از حصول بقا بحق سجده ثانی برای
اظهار کمال عبودیت واجب است ورکن ششم قعده آخر نماز است در شریعت مقدار خواندن تشهد نشیند
ودر طریقت بتکلم ووقار وحضور شهود وشهود مطلوب نشیند ودر حقیقت بفنای صفت خود در مشاهده معشوق

خود نشنید و در معرفت از خود فنای کلی یافته بسلام محبوب حقیقی بقای ابدی در خواه کند چنانکه وجوب
خواندن تشهد برین منشیر است که چون آن شاه خلوتخانه او ادنی را صلی الله علیه وسلم بمعراج بردند و بشرف
دیدار مشرف گردانیدند و بشراب وصال مست و مدهوش ساختند آنحضرت در پرتو جمال بیمثال فانی
الصفت گشته فرمودند التحیات لله والصلوات والطیبات از سرادقات عزت و کبریائی
جواب آمد السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس آن علیه الصلوة والسلام بدرگاه ملک
علام به درود و سلام بر خود و بر صلحای دیگر مناجات کردند که بهستی الوهیت حق جل وعلا و بر عجز و عبودیت
خویش شهادت دادند السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس حضرت آفریدگار موجودات
در آخر نماز که نمونه معراج است خواندن التحیات واجب گردانید تا دال باشد بر آن مواهب سرور
کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات وبعد از تشهد درود نامعدود در باره صاحب مقام محمود
و دعای ماثوره در حق خویش و در حق مادر و پدر خویش و در حق سایر مومنین و مومنات سنت آمده که نماز
گذار در عین فنا صفت هرچه مناجات از وی بکند بدرجه قبول مقبول افتد بعده برای سرانجام کار و بار
خویش و هدایت و ارشاد خلق الله از درگاه وصل محبوب حقیقی باز آمدن فرض است رکن مقیم نماز بیرون
آمدن مصلی است از نماز با لفظ السلام علیکم ورحمة الله واجب است پس در شریعت بیرون آمدن
مصلی بفعل خود از نماز و در طریقت بیرون آمدن از نماز برای شکرگزاری نعم نامتناهی حق که در نماز یافته بود
و در حقیقت بیرون آمدن از خود برای نظاره جمال بیمثال در انجمن کون و در معرفت بیرون آمدن از دو طرف
تقیدات و تعینات اسمی و رسمی برای حصول اطلاق وجودی ذاتی پس از جمله شرایط و ارکان چهارده اند
اگر یکی از آنها بحکم هر مرتبه که فوت شود نماز آن مرتبه زوال پذیرد چنانکه در شریعت از کعبه معظمه گردانیدن و
شکسته نماز شریعت و بحکم طریقت روی دل از حضور معبود گردانیدن و بخطرات نفسانی مشغول شدن

نماز طریقت را بشکند و بحکم حقیقت توجه روح بما سوی المعشوق نمودن و در تحقق محبوب
التفات بغیر کردن نماز حقیقت را زایل سازد و بحکم معرفت از ظهور شائبه غیریت نسبی خطور
خطره دوئی اعتباری نماز معرفت را باطل کند همچنان از زوال هر مرتبه از مراتب مذکوره از هر شرط
و هر رکن نماز آن مرتبه زایل میشود اگر همه مفسدات نماز را بیان کنیم مکتوب دراز خواهد شد و در
ادای هر شرط و هر رکن رموز و اسرار پیچیده و بیشمار اند که ستر و اخفاء آن درین زمان لازم و
ناگزیر است برخوردار مرید سعید را در نماز تمام مقامات و منازل سیر الی الله حاصل میشود که طهارت
بجای منزل توبه است چنانکه نجاست ظاهر بدن بآب پاک میشود همچنان آلایش ذنوب و معاصی
باطن بتوبه زایل میگردد و استقبال قبله بمثابه توسل گرفتن به پیر است و چنانکه توجه بسوی کعبه و توجه
بسوی رب کعبه بود همچنان منظور نظر مرید در کعبه حقیقی پیر جمال بیمثال ایزد متعال است و قیام بجای مجاهده
نفس است تا همچون در قیام محنت و مشقت و مجاهده بر بنده واقع میشود و قرآت بجای منزل ذکر است که ذکر
یاد کردن حق است در قرآت نیز یاد حق سبحانه و تعالی است بانواع اوصاف جلال و جمال او و در رکوع بجای
مقام تواضع است که آنچه در مرتبه تواضع و خشوع و خشیت بر متواضع رو نماید در رکوع نیز خشوع
و خشیت بر راکع ظاهر میشود و سجود بجای معرفت نفس است بحصول فنای غیریت چنانکه در مقام معرفت
فناء نفس و محویت غیریت متحقق میشود همچنان در سجود فناء غیریت و محویت انیت رو نماید و تشهد بجای مقام
انس است که آنچه در مقام انس موانست با محبوب حاصل میگردد و در خواندن تشهد نیز موانست
با محبوب حقیقی حصول یابد و سلام بجای مقام تفرید است چنانکه در مقام تفرید از بند مقامات و قید منازل
بیرون می آید همچنان بسلام از مقامات نماز بیرون آمدنست اما نماز گذار را باید که با نیاز بگذارد چنانکه
نماز بدون پاکی و طهارت درست نمیشود همچنان نیاز بدون صدق و اخلاص راست نیاید که نیاز روی
گردانیدن است از ما سوی الله و احتیاج بردن به درگاه حضرت آفریدگار و چون کسی نماز با نیاز حاصل آید

از دوطهٔ بعد تفرقه برآید و بدرگاه حضور و شهود بجمعیت تمام درآید و در وصل و قرب محبوب درآید -
برخوردار از مقربان درگاه قدس و از محرمان بارگاه انس بعضی کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه
حضوریت عز حضرت رب العزة در قیام اند و بعضی از استیلای هیبت و عظمت حق سبحانه و تعالی در رکوع
اند و بعضی از کمال شوق جبین نیاز بر زمین عجز و انکسار نهاده در سجود اند و بعضی بر آستانهٔ درگاه کبریائی معتکف
شده در قعود اند تا طلوع صبح قیامت از افق عظمت و هیبت از حال خویش تجاوز نمیکنند حضرت
کریم کارساز از کمال فضل و کرم این جمله انواع عبادات ملکوت اعلی در نماز مندرج گردانیده تا نمازگذار
مر شرف عبادات مقربان را استحقاق یابد و نیز هیئات مشترکه نماز شامل است مر هیئات جمیع حیوانات
را که طیور در هیئات قیام اند و بهایم در هیئات رکوع و حشرات الارض مثل مار و مور در هیئات سجود اند و نیز
نماز عبادتیست که شامل است مر جمیع عبادات مفروضه را چه در صوم امساک است از اکل و شرب
و جماع و در نماز این هم هست و از گفتگو و توجه نمودن بسوی غیر نیز امساک است و در زکوة بکثرت مال نفع
رسانیدن درویشان و مساکین است در نماز نیز بورود ازدیاد فضل حق درود و سلام بر حبیب حق فرستادن
و بدعای ماثوره درباره سایر مومنان نفع رسانیدن است و در حج احرام و احلال است در نماز نیز تحریمه و تحلیل
است جان من قبلهٔ تن در نماز کعبهٔ معظمه است که بنا کردهٔ آدم و مولد جسم مبارک سرور عالم است صلی الله علیه و سلم
و چون کسی نماز با نیاز بجا آرد و حواس و جوارح بدنیه را از ماسوی المعبود نگهدارد تن او بمرتبهٔ دل رسد و قبلهٔ او
کعبهٔ روح نبینا صلی الله علیه و سلم گردد پس بچشم دل بجهت جمال با کمال آن کعبه متوجه شود که مولد قلب آدم و مظهر وجود عالم
است و بگوش دل کلام قدیم بی واسطهٔ زبان بشنود و بشامهٔ دل نسایم ریاض ازلیه ببوید و بذائقهٔ دل لذات وصل
جمال دوست دریابد و بلامسهٔ دل بجز وجود محبوب حقیقی لمس نکند پس دل بدرجهٔ روح رسد و خلعت عشق در بر کند
و در نظارهٔ جمال بیمثال دوست کل کائنات را فراموش سازد زیرا که در نماز عاشقان قبله نیست که جهت
جهت ایشان اینما تولوا فثم وجه الله و قبلهٔ ایشان آن کعبهٔ بیکیف و بی جهت ست که نور نبینا صلی الله علیه و سلم

ازان تولد گشته وزمان نیست که وقت باشد زمان ایشان وهو الان کما کان ووقت ایشان کل
یوم هو فی شان پس صلوة ایشان صلوة دایم است که وهم علی صلوتهم دائمون در بارهٔ ایشان نازل
ست نور العین من مشتاقان جمال مطلوب عاشقان لقای محبوب بے رکوع وسجود نماز معبود علی الدوام می گذارند
وجملهٔ عشاق در سوزش آتش قلق واضطراب یکسان بندارند وبر هیچکس داغ دوری ومهجوری ننهند در همه جا
جمال بمثیال مشاهده کنند وهمه را فراموش سازند پس روح ایشان بمرتبه سر رسیده در خلوتخانه وصل محبوب
محرم راز ازلی شود وقبله وی مجرد گردد واز قید اسم ورسم وجهت وکبری شود واز بند وصف ونعت پس سر در پرتو
نور ذات از بند خود واز قید سایر تعینات بیخود شود وباطلاق بخود آید پس نمازش عین آن نماز گردد که در
معراج سید احباب خطاب باصواب از درگاه رب الارباب صدور یافته قف یا حبیبی
فان ربک یصلی توقف فرما ای حبیب من که پروردگار تو در صلوة است یعنی ثنا وستایش خود میکند
که دوئی وغیریت را در انحضرت مجال نیست برخوردار امر مریدانا باید که در حین وصل وقرب چنان نپندارد که
چون کمال بیزوال حاصل شد نماز بعبادت ظاهری چه احتیاج بلکه بر عبادت دوام استقامت نماید وتن
خود را باستقبال قبله بدارد ودل خود را در مقابله روح پرفتوح حضرت سرور کائنات دارد وروح خود را در
حضور وشهود جمال الهی استقامت فرماید وسر خود را در جلال ذات محو کرده اند وهمیشه در همه وقت برین نماز
با نیاز مداومت کنند تا بهرهٔ عروج ونزول بیابد واز ورطه عجب وغرور بر آید چنانکه در خبر سرور عالم وسید
اوام وارد است که چون آن پادشاه سریر لولاک علیه الصلوة والسلام بر نماز با نیاز قیام فرمودی از غایت شوق و
نهایت عشق آوازی همچو آواز طبخ دیگ از درون مبارکش برآمدی در آنوقت تن مبارک ایشان بصفت دل اعتدال
یافته در حضور حضرت آفریدگار حاضر گشتی ودل آنحضرت بصفت روح متصف شده در شهود جمال محبوب حقیقی
استغراق یافتی وروح مقدسش بصفت سر بجناب قرب ووصال کمال بیزوال حاصل کردی وسر آن سرور در خلوتخانه
دوست همراز گشتی از نیست که آن سرور عاشقان وآن سلطان کاملان چندان نماز گذاردی که پشت پای

[illegible]

مبارکش آماس کرفتی اصحاب کرام رضی الله عنهم از رسول الله عرض کردی که یا رسول الله گناه اولین و
آخرین تو بحکم لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر مغفور است چرا با چندین محنت بر وجود
مبارک خود می نهی محمد فرمود افلا اکون عبدا شکورا میخواهم که علی الدوام بر آستانه عبودیت وی
حاضر باشم و بدرگاه بیکیف فضل و کرم او شاکر نور العین من که از مده نماز با نیاز فانی الصفت باشد
و فانی الصفت را راحت و الم مساویست و محنت و شدت دوزخ و راحت و نعمت بهشت پیش
وی یکسان باشد اگر بدوزخ رود دوزخ از دبدبه جلال او گریزان گردد و بهشت با همه لذات و نعم آرزوی
حصول لذت وی دارد و چنانکه از ران مبارک امیر المومنین و امام المتقین و شفیع المذنبین علی مرتضی کرم الله وجهه
پیکان تیر در عین نماز بر آوردند که آنحضرت را هیچ خبر نشد زیرا که فانی الصفت بود و فانی الصفت را راحت و درد برابر است
برخوردار ا مرید را لازم که بر حصول نعم نامتناهی نماز با نیاز معذور نشود و هر چند که از دست بر آید آنرا هیچ قدر
و منزلت نشمارد و بر حالات وجدانی و ظهور تجلیات رحمانی فریفته نشود میباید که مرید دریا نوش باشد نه
بجرعه مدهوش شود بدیده یقینی ببیند که از هیچ عابدی چنان عبادت بظهور نیاید که در درگاه بیکیف او را شایان پیش
نشنیدۀ که سلطان سریر لولاك با چندین عبادات و طاعات نعره ما عبدناك حق عبادتك
میزدی پس تو کجا و عبادت تو کجا ترا چه مقدار و بندگی ترا چه پندار پس عبادت خود را هیچ قدر نه بینی و کمان چنان نبری
که حق معبود بجا آورده حضرت آفریدگار ترا از پردۀ عدم بصحرای وجود از برای آن اظهار نکرده است که ترا
ببیند یا بعبادت تو کمان بایدی چنانست بلکه او سبحانه تعالی پیش از موجود کردن تو ترا و جمله عالم را در علم
قدیم خود دیده است و از ظهور تو و از عبادت تو مستغنی است پس ترا از برای آن آفرید تا تو او را ببینی و از
عبادت او سعادت ابدی یابی جان من عزیز من آدمی از روح و جسم مرکب است و چنانکه در خور جسم از بی اعتدالی مزاج
عنصری مرضها است همچنان روح بفریفتگی شهوات و بیهوده لذات بر مرضها مرض جهل و غفلت مریض ابدی گردد و چنانکه
مرض جسم را اطبا معالجه میکنند و از ادویه سرد و گرم معجون کرده میخورانند تا صحت عاجل حاصل شود همچنان برای

معالجهٔ مرض روح حکیم علی الاطلاق در هر شبانروزی به نماز پنجگانه امر فرمود تا بکار
بردن معجون نماز با نیاز از مرض مهلک ابدی صحت کامل یابد اگر مریض جسمی بد پرهیزی کند و برخلاف
طبیب دود گاهی دوا خورد و گاهی نخورد مرض او قوی گردد و سبب هلاکی وی شود همچنان مریض روحی
اگر بیوفائی حکیم برحق کند و برخلاف وی بآلودگی شهوات و فریفتگی لذات مشغول شود و از دوای صحت بخش عبادات
و طاعات بکار نبرد علت ضلالت و بیماری جهالت در جان او چنان قوی گردد که بموت غفلت بمیرد و در عرصهٔ
حشر بآزار بعد و دوری مبعوث شود و در بیمارستان شقاوت مرض دوام کشد جان من نمازگذار میباید که در همه
حال گاهی بر آستانهٔ کبریائی بنده وار قیام نماید و گاهی بامید یافت و شناخت پشت عجز و انکسار خم کند
و گاه عاشقان وار جبین نیاز بر عتبهٔ شهود جمال بیمثال نهد و گاه در مکان لامکان وصل محبوب ارشنید
نور العین من کرد یار را در نماز است که لاف عبادت گذاف محبت در جناب کبریائی وی تبارک و تعالی نزیرا که کبریائی درگاه
وی سبحانه و تعالی محسوس نیست که پیک عجز و حس ورا یابد و جناب عظمت او معقول نیست که بعقل قاصر در آید و دریای
عبودیت وی قریب القعر نیست که غواص طاقت بشری لولوی شهوار قبول از آن بدست آرد و محیط محبت
وی را کرانه نیست که محب بیسر و سامان از آن عبور یابد جان من عبادت بعوض و غرض ره اوست آویز باید
کرد و محبت صرف باید گرفت و بهر قبله که در عالم شهادت یا در عالم غیب در پیش آید آنرا بآتش عشق باید سوخت
چه قبلهٔ عاشقان جمال با کمال محبوب حقیقی است و این کعبهٔ سنگ و گل برای تسلی دلهای طالبانست چه کسی اگر طلب
شهود جمال بیمثال باشد چون جمال آن بیمثالی در نظر آید یا از مطلوب بیکیف خبر آید روا بود که گاه گاه از سوزش آتش
طلب آساید نور العین من عاشق را میباید که طلب و خواهش خود در طلب و خواهش معشوق بلکه خودی خود را در خودی وی محو
گرداند چندانکه طلب و خواهش بیشتر حیرانی و سرگرانی افزونتر که این طلب عین حجاب است در میان عاشق و معشوق
چون نسبت طلب مرتفع گردد جمال بیمثال محبوب جلوه‌گر شود نشنیده که موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام بخواهش
خود طلب دیدار جمال بیمثال کرد و ارنی انظر الیک و جواب آن لن ترانی صادر گشت محمد حبیب الله صلی الله علیه و سلم

خودی خود را گم کرد بی اختیار شب معراج بردند و دیدار جمال بمثال مشرف گردانیدند پس تو طلب و خواهش خود را در
طلب او محو گردان و بهر عبادتی و طاعتی که بتوفیق ازلی از تو بر آید آنرا موجب نجات و سبب درجات
مپندار چنانکه خبر نبوی وارد است لن ینجو احد کم بعمله قیل و لا انت یا رسول الله قال و لا انا
الا ان یتغمدنی الله تعالی برحمته یعنی کسی از شما بعمل نجات نخواهد یافت اصحاب کرام پرسیدند یا رسول الله
شما را هم نیست فرمودند اگر رحمت او مرا بعلت در بر نگیرد شاید که مرا مرادی در بر آید برخوردار من حاصل
کلام آنست که بر عبادت و طاعت خود مغرور نباید شد و بنده وار بر امر حق قیام باید نمود بحکم حافظوا
علی الصلوٰة و الصلوٰة الوسطی بر نماز با نیاز محافظت باید کرد و بکرم و رحمت رحیم و کریم امید عظیم
باید داشت الله سبحانه عز شانه آن نور الابصار را بورود انوار نماز و بظهور اسرار نیاز در انجمن معرفت
محرم راز گردانیده سرفراز و ممتاز سازد بمنه و کماله کرمه آمین

مکتوب چهارم در بیان مقام محمود او نصیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد
بر ضمیر عقیدت پذیر فرزند سعادتمند ازل و ابد سید علی محمد نور الله قلبه بانوار معرفته مستور نماند که
آن برخوردار سعادت کردار تحریر عقیدت تقریر ترقیم نموده بودند که مقاما محمودا و سلطانا نصیرا در قرآن
مجید و فرقان حمید وارد گردیده است معنی آن موافق تفسیر تحریر نموده سرفراز فرمایند جانمن صاحب تفسیر حسینی معنی
مقاما محمودا مقام پسندیده میگویند یعنی مقامیکه قیام کننده در وی ستوده باشد بستایش همه ستایندگان و آن مقام
شفاعتست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن مقام خلق اولین و آخرین ستایش میکنند و در زاد المسیر
آورده که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت آن علیه الصلوٰة و السلام را بر عرش نشاند و در لباب از امیر المؤمنین
عمر رضی الله تعالی عنه نقل میکنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تفسیر مقاما محمودا فرمود که نزدیک گرداند مرا خدای تعالی

و با خود نشاند بر عرش و این نزدیکی و معیت حق سبحانه تعالی وی را در مکان نیست که مکان و منزل و منزلت ندارد و امام
ثعلبی آورده که استوای حق سبحانه بر عرش برین است بر وجهی که مجانس او شود یا مکان او گردد بلکه اکنون بر
همان صفت است که پیش از آفرینش عرش بود چه ازلا و چه ابدا قایم بذات خود است پس نشاندن حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بر عرش یا بر زمین نسبت با ذات یکسانست و مقصود از اجلاس آن علیه السلام
بر تکریم و تعظیم اوست از قول مقام محمود آنست که لوای حمد بدست آنحضرت دهند و هیچ پیغامبری نباشد خواه آدم
خواه غیر او علی نبینا و علیهم السلام الا که در تحت لوای او باشند صاحب فتوحات قدس سره فرموده مقام محمود مقامیست
مرجع جمیع مقامات و منظر تمام اسماء الهیه که مخصوص است بمقامات و آن خاصه محمدیست صلی الله علیه و سلم و باب
شفاعت درین مقام گشاده میشود و در بحر الحقایق فرموده که محمود الله است قیام حضرت صلی الله علیه و سلم بحق نه بنفس خود
بلسان اشارة مقام محمود است سلطانا نصیرا در تفسیر حجت یاری دهنده و قوی اعانت کننده نور العین من
از بینهمه تاویلات اقوال مذکور تفاسیر مفهوم میشود که مقام محمود اشاره از حقیقة محمدیست صلی الله علیه و سلم که مرجع
جمیع مراتب و مقامات و منظر سایر اسماء و صفات است زیرا که مقامی در همه مقامات پسندیده باشد آنمقام وحدت
بود که بالای وی مرتبه و مقام دیگر متصور نیست و هو رفیع الدرجات و چون آنمقام واسطه شد میان اول و آخر خلق
اولین و آخرین وی را ستایش میکنند و حضرت رب العزة سرور کائنات را با خود بر عرش نزدیک کرده یعنی
مقام او ادنی با آنحضرت مرحمت سازد و لوائیکه آدم و جمله ذریات وی علی نبینا و علیهم السلام بفیض سایه آن لوای
احمدی مفاض اند نیز آن مقام مشیر است که سبب ظهور ربوبیت و موجب وجود مربوبیت در ازل حقیقت آنحضرت علیه الصلوة والسلام
بوده و ابد نیز فیض ظل ظلیل وی بهمه جاری خواهد شد چنانچه در مرتبه وحدت ظهور ذات بذات در ذوات مرآت است
یکسان آن خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات درانمقام مطلق قایم بحق و رجوع مرجوع باشند که اعتبار
است و ملاحظه غیریت در آنحضرت عالیمنزلت بهیچ وجه من الوجوه در نگنجد پس حضرت حق جل و علا باهل این آیه کریمه
اشاره فرموده و من اللیل یعنی از شب فتهجد به پس بیدار شو بقرآن یعنی بنماز نافلة لك زیاده تراز نماز مفروضه

بافضیلتی مرزا یا غنیمتی و کرامتی مخصوص تو عسی ان یبعثک ربک شاید البته چنین بود که بر دارد خدای تعالی
محمود گاه در مقام پسندیده الغرض جانمن مشرف گردانیدن حضرت حق است سبحانه حبیب خویش را بشرف وصال حقیقت
وی که وحدت اول تعین ذاتی است و کیفیت این مرتبه و نفس حجاب بر آن برخوردار بشرح شافی بیان کرده ام
جانمن شاید که سلطانا نصیرا مراد از مرتبه الوهیت باشد که محبت یاری دهنده و قوت اعانت کننده تحقیق حقیقت
انسانیت که مرتبه اتصاف است بجامعیت جمیع اسماء و صفات یا حصول مرتبه جمیع مقام جمع الجمع میشود
والله اعلم بالصواب چون آن برخوردار نگاشته بود که شغل محمود او شغل نصیرا که فقیر انام میکند طریق وی
چگونه است و از کردن آن کدام مقام و کدام درجه حاصل میشود تحریر فرمایند جانمن برای این شغل چندین
شروط واجب و لازم است اول تا یکسال قبل از کردن شغل خلوت اختیار باید کرد و با خلق اصلا ملاقات نباید کرد
و در جای منور و دلکشای باید نشست و تن و جامه پاکیزه و سفید باید داشت و غذا بجز دوغ و شیرین و برنج [illegible]
و نمک کافی نخورد و همیشه صوم اختیار باید کرد بلکه استعمال چندان نکند که طبیعت بر طی روزه آید که سه شبانروز
تا ضرب ذکرها بوجه احسن کرده آید و اگر طبیعت سه طی روزه قبول نماید حبس دم را انفع تمام بود و حبس دم چنین شغل
بقدر طاقت بجا آرد و در مدت یکسال با ذکرها که پیشتر بیان میکنم مشغول باید بود اما صحبت و خدمت پیر مرید را
ناچار و ناگزیر است زیرا که بر مرید انوار عالم شهادت بمناسبت رنگهاء اجسام و انوار عالم غیب موافق
تصورات و خیالات مرید ظاهر و وارد میشوند اگر مرید بکثرت طاعت و عبادت آراسته و بریاضت و مجاهدات
پیراسته باشد در حین اذکار بر قلب وی انوار منکشف میشوند برخوردارا پاره از کیفیت انوار عالم غیب و عالم شهادت
بقدر گنجایش تحریر و عبارت بیان نموده می آید که انوار عالم اجسام بمناسبت رنگهای عناصر ظهور می یابند چنانکه
رنگ آتش سفید و رنگ باد سبز و رنگ آب سرخ و رنگ خاک زرد است همچنان سماوات که رنگ آسمانی سفید
از نقره و رنگ آسمانی سرخ از یاقوت برین قیاس رنگ سموات دیگر پس انوار بمناسبت آن رنگها نمایان میشوند با
که مرید بجز ارشاد پیر درین میان تفاوت نمیتواند کرد و گاهی انوار مانند برق لامع ظهور می یابند آن از برکات

طهارات و عبادات باشد و اگر نوری بمانند چراغ و شمع منکشف گردد آن نور ولایت پیر و مرشد بود و اگر نوری
از طرف راست بی اتصال کتف ظهور یابد آن نور پیر باشد و اگر متصل کتف راست بود آن نور کرام کاتبین است
که اعمال حسنه مینویسند و اگر نوری از جانب چپ بمفارق کتف ظاهر میشود آن نور ابلیس است و اگر باتصال
کتف باشد نور ملائکه کاتب سیئات بود و اگر نوری از بالای سینه یا از ناف بمناسبت رنگ آتش و دود ظاهر شود آن
نور خناس بود و اگر از جانب قبله نوری ظهور فرماید آن نور محمدی باشد صلی الله علیه وسلم و اگر نوری از بالا یا از پس ظاهر گردد
آن نور ملائکه حفظه بود و اگر انوار بمانند ستاره خورد و بزرگ بصورت ماه ناقص و کامل ظاهر میشود آن نور دل بود که بقدر
صفا ظهور مییابد و گاهی انوار دل باختلاف الوان خمسه که سفید و سبز و سرخ و زرد و سیاه است با آمیزش یکدیگر نمایان
میشود که نموداری آن رنگهای انوار از ترکیب دل باشد بعناصر اربعه چنانکه مذکور شد و نور سیاه از پرتو سویدای دل بود که مظهر
انوار قدسی الهیست و گاهی نور دل سفید زرد آمیز نمایان شود و نور روح سفید خالص و گاهی نور روح بمثال آفتاب درخشنده
تابان شود اگر چه فی الحقیقت نور روح بیکیف و جهت بود و اگر نوری بجهت ظاهر شود در ابتدای ظهور وی دهشتی در دل
مرید غالب آید بعد از رفتن وی طلب و شوق در دل نماند آن نور ابلیس بود و اگر نوری بیکیف و جهت تجلی کند و بعد از
استتار آن در دل طلب بیفزاید آن نور از جانب حضرت جل و علا باشد و گاهی انوار تجلیات اسما و صفات
حضرت صمدیت بهر شکل و هر رنگ منکشف شوند و معرفت آن انوار موقوف بر ظهور آن انوار است که در بیان
نگنجد و گاهی تجلیات ذات اقدس متجلی میشوند در آن تجلیات فنای مطلق از خود و از کل کائنات دست
دهد پس در ظهور این انوار مرید را صحبت پیر لازم و واجب است تا بحقیقة هر یک نور آشنائی یابد و در میان
انوار سفلی و انوار علوی تفاوت میتواند کرد و از عالم سفلی بعالم علوی ترقی نماید و حفظ مراتب ربوبیت نگاه دارد
اگر پیر حاضر نباشد خوف هلاکت مرید است زیرا که میشاید که انوار سفلی دیده انوار علوی داند یا نور عبودیت را
نور ربوبیت شناسد و فریفته شده در چاه ضلالت افتد یا چون انوار الهیه نمایان گردد آنرا از سفلیات
دانسته و بدان التجا نموده بی بهره ماند و چون ظل ظلیل حضور پیر بر سر مرید سایه گستر باشد و نوری که مکشوف شود کیفیت

آن بخدمت پیر عرضه کند و پیر حقیقت هر یک جداگانه بر مرید ظاهر سازد و در آنوقت مرید از ورطهٔ جهل و ضلالت
نجات یابد و الا هلاک خواهد شد نور العین من جاه طریق ذکرها که پیش از شغل نصیرا محمودا که در خلوت یکساله
شرط است دریابید مرید را میباید که در هر ذکری که کند صورت پیر تصور در دل خود چنان نماید که پیر در اکمل دل نشسته و تمام حرکات و سکنات
خود را با حرکات و سکنات پیر ثبت نماید و طریق اذکار اینست تا یازده ماه یازده ذکر کند و در هر ماه بذکری مشغول
شود و جلسه این اذکار مربع نشیند و باز انگشت پای راست و انگشت دیگر رگ زیر زانوی چپ بگیرد
و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشتان را گشاده دارد تا صورت اسم الله ظاهر شود پس در ماه اول ذکر لا اله الا
هو الحی القیوم روزینه دوازده هزار کرت در یک مجلس بلا ناغه کند و تصور چنان نماید که حی بذات قایم بوجود هیچ شیٔ
نیست مگر اوست سبحانه و تعالی که تمام موجودات بحیات و قیومیت او حی و قایم اند و در ماه دوم هو الحی
القیوم بلا ناغه در یک مجلس روزینه چهار ده هزار بار بکند و اشیاء دیگر را که در ماه اول بلا اله نفی کرده است
در ماه دوم از نظر بردارد و بجز حیات و قیومیت حق عز اسمه هیچ تصور نکند و در ماه سیوم هو الحی البصیر
هو السمیع هو الکریم هو القادر دوازده هزار کرت روزینه بلا ناغه در یک مجلس بکند و ظهور الٰهیه در مظاهر
کونیه تصور نماید و از ماه چهارم تا ماه یازدهم هر ذکر که مذکور میشود بحلقه و ضرب باید کرد پس در ماه چهارم انت
الهادی انت الحق دوازده هزار بار در یک مجلس بلا ناغه بکند انت الهادی را در پیش ضرب نماید و
دم بیرون بگذارد و تصور نماید که تو ئی هادی و منم ای و انت الحق بر دل ضرب دهد و دم در کشد و ظهور در خود
تصور کند و اگر این ضربها دوازده هزار بار میسر آید نفع تمام دهد و گرنه چهار هزار بار باید کرد اگر اینهم میسر نشود یکهزار
بار کفایت است آنچه در دوازده هزار کرت باقی ماند بر سبحه تمام سازد همچنان بدین ترتیب ضرب و تصور در
ماه پنجم حقا انت حقا دوازده هزار بار بلا ناغه در یک مجلس بکند و در ماه ششم ها هو حی دوازده هزار
بار در یک مجلس بلا ناغه بکند و درین ذکر حلقه معروف بکشد و بطرف راست ها بگوید و جامعیت حق سبحانه و
تعالی بجمیع اسما و صفات تصور نماید که مرجع ضمیرها بموافق قاعدهٔ نحو بسوی جمع بود و هو در چپ بگوید و وجود

محض ذات صرف ملحوظ سازد و حی را بر دل ضرب کند و تصور نماید که حیات خود و حیات جمیع موجودات
مظهر حیات اوست سبحانه و تعالی و در ماه هفتم لا اله الا الله در یک مجلس بلا ناغه روزینه دوازده هزار
مره بکند و به لا اله حقیقه معروف بکشد و الا الله در دل ضرب نماید تصور این ذکر آن نور العین در نفس رحمانی یافته انم
و در ماه هشتم الا الله روزینه دوازده هزار بار در یک مجلس بی ناغه بکند و به الا دم بکشد و به الله دم در کشد
و بر دل ضرب نماید و در ماه نهم الله الله روزینه تا قدم بکند و بر دل ضرب نماید و در ماه دهم تصور هو
روزینه دوازده هزار مرتبه در یک مجلس بی ناغه بکند و طریق تصورات این اذکار لا اله الا الله و الا الله
و الله الله و هو هو که ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است و نسبت و اضافات آن بسوی نفس
و قلب و روح و سر است در نفس رحمانی بوضوح بیان کرده ام احتیاج بیان ندارد و در ماه یازدهم
الله حاضری الله ناظری الله معی دوازده هزار بار روزینه در یک مجلس بی ناغه بکند چون الله حاضری گوید به شش
جهات نظر کرده هستی حق بی کیفیت در شش جهت تصور نماید و چون الله ناظری گوید بر خود تصور نماید که سر الله تعالی در همه
حال بر خود ناظر است و چون الله معی گوید چشم بندد و معنی و فی السر انا ملاحظه کند نور العین من چون آینه
قلب مرید بدین اذکار صفائی یابد مستعد ظهور انوار شغل محمود او نصیرا گردد باید که اول بشغل نصیرا مشغول شود
و طریق شغل چنان است که جلسه مربع یا دو زانو هر چه میسر آید بنشیند و بوقت فجر و بوقت شام روی بطرف
آفتاب کرده بنشیند اگر در شب کند ماهتاب باشد روی بجانب ماهتاب کرده بنشیند و مشغول برین هیئات نماید
که بغوله هر دو چشم پره بینی را دیده باشد در ابتدای دیدن بینی هر دو چشم درد میکنند و آب از چشم بر می آید و
شر هر دو جانب سر نیز درد میکند و چون مرید بدین شغل یک اربعین مواظبت کند همه درد دفع خواهد شد و چشم تیز
برقرار آید بعده در نظر مرید انوار همچون سراب نمایان شدن گیرد و گاه گاهی رو دو بی درخشان شود و چون چند مدت
مشغول باشد روی او همچو ماه شب چهاردهم منور شدن گیرد بعد از آن چندان روشن خواهد شد که همچو آفتاب
درخشیدن گرفته در مقابل مرید نمودار میشود در آن وقت مرید را مرتبه جمع که اتصاف جمیع اسماء و صفات حاصل

شود و آن مرتبهٔ الوهیت بود زیرا که الوهیت درمیان ظاهر وجود و ظاهر عالم برزخ است همچنان بینی در حواس
ظاهری و حواس باطنی برزخ گشته است حواس ظاهری که سمع و بصر و شامه و ذائقه و لمس در ظاهر روی داخل اند و حواس
باطنی در دماغ اند که حس مشترک و خیالی در اول دماغ است و وهمیه و حافظه در آخر دماغ است و نهایت بینی
در دماغ میرسد ازینجهة برزخ شد درمیان حواس ظاهر و حواس باطن و از تصور بینی بمرتبهٔ برزخ جامعه که الوهیت است
وصول یابد بعده مرید را میباید که از دیدن بینی نظر را برگردانیده برابروی خود بدارد که شغل محمود اینست و چون
چندین مدت مواظبت نماید نظر از ابروی ترقی کرده بسر رسد در انوقت سایهٔ نورانی بمناسبت تشخص مرید نمودار
گردد که آن صورة مثالیهٔ وی بود و چون نظر بتارک سر رسد عالم ملکوت از سر تا عرش کشف شدن گیرد
چون نظر از سر پشت آید ماهیت زمین و کیفیت دریا روشن شدن آید بعد ازان نظر از پس گذشته باز به پیش
آید در انوقت مرید را از عرش تا فرش منکشف میگردد و از خود فنای کلی یابد و تجلی تعالی مطلق گیرد آفتاب وحدت
تاب دهد یکی هستی بی نیستی جلوه کند معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام
حقیقت مرید شود و بمقام محمودی وصول یابد والله اعلم بالصواب **ایضاً** برخوردار شغل محمود و نصیر که
بالا مرقوم شد در ان شغل مبتدی را محنت تمام و مشقت تام است و بمدت مدید و زمانه بعید نتیجه او موقوف
است چنانکه ذکر کرده شد ازین سبب و یکرک فتح الباب همه مراتب و مقامات بوی حاصل میشوند و در محنت
قلیل نوشته آید آن شغل تصور پیر است در دل صنوبری که این سر است و طریق چنانست که در خرابه یا در جای خالی
یا در جنگل که در انجا گذر آدمی نباشد اگر لب جوی یا کنارهٔ نهر میسر آید بهتر در انجا جلسهٔ مربع نشیند و هر دو ابهام را در گوش
محکم کند تا آواز استماع نکرده و از هر دو سبابه هر دو چشم خود را از زور بپوشد و هر دو وسطی بر استخوان بینی چنان نهد که
سوراخ بینی کشاده ماند و دم جاری باشد و خنصر و بنصر را بر دهن و اکثر اوقات بزیادتی حبس دم بقدر طاقت
سعی نماید و چندان حبس نکند که ضرر یابد بعد ازان صورة پیر چنان تصور نماید که پیر برابر بکصورة معین که طراوت تمام
میدارد در آبگینهٔ دل صنوبری نشسته بدیدهٔ فکر دیده باشد تمام حرکات و سکنات پیر وا نمود در جملهٔ صفات

خود ظهور پیر را حفظ نماید و در ابتدای شغل این تصور در اندک مدت انوار رنگهای گوناگون در چشم وی نمودن گیرد
قرة العین من مقرر است که چون کسی هر دو چشم خود را بر دو پوشد رنگهای سیاه سبز آمیز و سرخ سفید گرفته و
زرد و سرخ آمیخته می نماید اما مرید سعادتمند چون شرایط شغل بجا آورد و بدین تصور مداومت کند او را انوار دل
صنوبری با آمیختگی رنگهای یکدیگر نمودار میشوند زیرا که دل صنوبری پارهٔ گوشت است با امتزاج عنصری ترشح
رنگ میدارد چهار رنگ عناصر اربعه که سفید و سبز و سرخ و زرد است و رنگ ماهیت دل که مظهر انوار قدسی الهیست
و منظر صفات نامتناهی است سیاه بود که آنرا سویدا میگویند چون آئینه سویدا به صیقل تصور پیر جلا یافتن
پیر انوار دل با آمیختگی اختلاف الوان نمایان شدن آید مرید در خود بجز رنگها هیچ نه بیند و بعد از اندک مواظبت
آن رنگهای نورانیه بترتیب یکدیگر بمناسبت صورة دل صنوبری در چشم نمودار میشوند و دایره نوری و رنگینی
مدور میگردد که اول آن دایره دایرهٔ سفید باشد دوم دایرهٔ نور سبز و سیوم دایرهٔ نور سرخ چهارم دایرهٔ نور زرد
و در میان اینهمه دایره نور سیاه مینماید بشکل دل صنوبری است و دران دایرهٔ سیاه سویدا گاه گاه نوری بمانند برق
درخشیدن گیرد و گاهی همچو شمع و چراغ لامع گردد که آن انوار اجسام محسوسه ظاهریه است و چون بار مواظبت
این تصور مستقیم باشد انوار اجسام عالم علوی بمانند سیارگان نمودن گیرد و گاهی بمانند خورشید تابان میشود و بعد از آن
دران دایرهٔ سیاه ابر رقیق گاه گاه نمودن گیرد و دران ابر سایه همچو شخص انسانی مینماید گاه گاه آن سایه را بالصورة پیر
می بیند بعده در اندک استقامت صورت متصوره پیر عین بعین حاضر گردد چنانکه با مرید باهم بکلام می آید در آن
وقت مرید پیر را مطلوب و مقصود داشته بدان صورة پیر التماس میکند و پیر التماس او را باجابت مقرون نموده

بمطلب میرساند و وصول هر مقامی و هر مرتبه خواه سلطانا نصیرا خواه مقاما
محمود را باشد در خدمت پیر درخواه کند بدستگیری پیر در بار
و یا بخمس سرور کائنات مشرف شود

تمت